دیوان اشعار

منوچهری دامغانی

دیوان کامل شامل قصاید، قطعات، مسمطات، رباعیات، [illegible]

[illegible]

[illegible] قصاید، قطعات و مسمطات

کشف الابیات ([illegible] بیت)

فهرست اعلام

لغت نامه ای با بیش از [illegible] واژه و عبارت مشکل

سوالات بیست سال کنکور کارشناسی ارشد دانشگاه ها

همراه با پاسخ تشریحی و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اشعار منوچهری دامغانی

نویسنده:

ابوالنجم احمد بن قوص منوچهری دامغانی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان اشعار منوچهری دامغانی

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف ۳۵۱

سرشناسه : منوچهری دامغانی عنوان و نام پدیدآور : دیوان اشعار منوچهری دامغانی نسخه خطی]منوچهری دامغانی وضعیت استنساخ : قرن پنجم ق آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه بسمله همی ریزد میان باغباغ لولوها بزیورها همی سوزد میان راغ عنبرها بمجمرها

انجام نسخه شد روشنی از روز سیاهی زشبم اکنون نه شبم شبست نه روزم روز

: معرفی کتاب طرز تنظیم این نسخه بدینقرار است از صفحه ۱ تا ۴ مقدمه کاتب از صفحه ۵ تا ۱۸۰ قصائد، مرتب شده برحسب حروف تهجی آخر قوافی از صفحه ۱۸۱ تا ۲۴۸ مسمطات از صفحه ۲۴۸ تا ۲۵۵ غزلیات از صفحه ۲۵۵ تا ۲۶۰ رباعیات مشخصات ظاهری : ۱۲۸ برگ ۱۱ سطر کامل اندازه سطور ۴۵X۶۵

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی

خط: نستعلیق

تزئینات جلد: تیماج قرمز، یک لائی ۱۳۰ ۲۱۰ X

تزئینات متن سرلوحه زر و شنجرف و لاجورد و سبز، دارای دو جدول ۱- سیاه و قرمز و آبی ۲- سیاه و زر، میان مصرعها دو جدول زر وسیاه سرفصلها با مرکب آبی

معرفی

منوچهری دامغانی سراینده سده پنجم هجری توجه ویژه ای به زبان و ادبیات عرب داشته است. به کارگیری واژه ها و اصطلاحات عربی، حتی واژه های غریب و نامانوس، اشاره به نام نزدیک به سی سراینده عرب در دیوان او، اشاره به مطالعه و حفظ دیوانهای سرایندگان عرب، بهره گیری از اسلوب و درون مایه سروده های عربی، برخی از مصادیق این توجه محسوب می شوند. مقاله حاضر در حوزه ادبیات تطبیقی و با هدف بررسی میزان تأثیرپذیری منوچهری دامغانی از معلقه امرؤالقیس انجام شده است. نتیجه

بیـانگر تأثیرپـذیری منـوچهری دامغـانی در دو چـامه خـود از معلقه امرؤالقیس در محـور عمودی و موتیف است. علی رغم این موارد، در محور افقی ابتکار و اسـتقلال عمل منوچهری، بویژه در زمینه توصـیفات کاملاً به چشم می خورد. همچنین نتیجه این پژوهش می تواند به شناخت بهتر قصاید منوچهری و دریافت بهتر بخشی از ادبیات تطبیقی کمک کند.

واژه های کلیدی:

منوچهری دامغانی، قصیده، امرؤالقیس، معلقه، درون مایه، توصیف

۱- مقدمه:

بـا انقراض امپراتوری ساسـانی و ورود اسـلام به ایران، فرهنگ و تمـدن ایران وارد مرحله نوینی شـد. زبان عربی به عنوان زبان قرآن و کلیـد فهم آن بزودی در میـان مسـلمانان رواج یـافت. در قرون اولیه اسـلامی این جریـان چنـان گسترش یافت که حتی برخی از ایرانیـان بـا تـالیف آثار ارزشـمند علمی و ادبی بر اعراب پیشـی گرفتنـد. آثار محمـد بن جریر طبری (۲۲۶-۳۲۰ه ق)، محمد بن زکریای رازی (ف ۳۲۹ه.ق)، ابن مسکویه (ف ۴۲۱ ه ق)، فیروز آبادی (۸۱۷-۷۲۹ ه ق) و افرادی از این دست مؤید این نظر است. زبان و ادب پارسـی نیز علاوه بر وام گیری برخی از واژگان و اصـطلاحات عربی و تأثیرپذیری از قالبهای شعری عرب، معـانی، بیـان، بـدیع، عروض و قـافیه و امثـال آن، موجب ترغیب شاعران ایرانی به مطالعه ادبیات عرب شـد؛ تا جایی که دانسـتن زبـان عربی و مطـالعه سـروده هـای شاعران عرب، گاه موجب تفاخر یک شاعر بر همعصـران او بوده است. برای مثال، منوچهری در فضیلت خود بر حریف شعری اش چنین می گوید: من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو

تو ندانی دال و ذال و راء و سین و شین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر

تو ندانی خواند: «الا هُبّی بِصَحْنِکَ فاصْبَحین» (منوچهری، ۱۳۶۳: ۸۱)

۲- پیشینه پژوهش:

پژوهشگرانی که با سروده های منوچهری سرو کار داشته اند، هنگام تصحیح یا تهیه گزیده های اشعار بنا به تناسب موضوع به تأثیرپـذیری منوچهری از شاعران عرب یـا عرب دانی او اشاره کرده انـد. برای مثال، ویکتور الککَ، پژوهشگر لبنانی کتابی با عنوان «تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی» دارد. او در این کتاب در مجموع پنج بار از امرؤالقیس نام می برد، که تنها مورد مرتبط با این پژوهش، ابیات زیر است: احارِ تری برقاً کَاَنَّ وَ میضَه

کَلَمحِ الیدینِ فی حبّی مَکَّلِ یضیءُ سَناهُ اَو مَصابیحُ راهبٍ

اهانَ السَّلیطَ فی الذُبالِ المُفَتَّلِ (الککَ، ۱۹۸۶: ۱۳۴)

الککَ این ابیات را با دو بیت زیر از قصیده نونیه منوچهری در توصیف خورشید مرتبط دانسته است: سر از البرز برزد قرص خورشید

چون خون آلوده دزدی سر ز مکمن به کردار چراغ نیم مرده

که هر ساعت فزونش گرددش روغن (همان)

به نظر این جانب ابیات فوق کمترین ارتباط ممکن را دارد. چهار مورد دیگر، مربوط به اشعار دیگر امرؤالقیس است و ارتباطی به قصاید مورد نظر این پژوهش ندارد؛ در حالی که مطابق پژوهش حاضر بیشترین تأثیرپذیری منوچهری از این شاعر عرب در همین دو قصیده است.

۳- منوچهری و زبان و ادبیات عرب:

منوچهری سراینده توانمند سده پنجم هجری در دامغان دیده به جهان گشود. او به زبان و ادبیات عرب آشنایی داشته و از آنها متاثر شده است. استفاده فراوان از واژه های عربی، حتی واژه های غریب، اشاره به نام سرایندگان عرب، افتخار به عربی دانی و

مطالعه دیوانهای شعر شاعران عرب، بهره گیری از مضامین و درون مایه های سروده های عربی، از مصادیق این تأثیرات محسوب می شود. در این جا به منظور جلوگیری از درازی کلام، به برخی از این موارد خلاصه وار اشاره می کنیم: ۱-۳- تاثر در حوزه واژگان

بعد از ورود اسلام واژه های عربی نیز کم کم به زبان فارسی راه پیدا یافت. این امر در آغاز نوعی مبادله واژگان محسوب می شد؛ به این معنی که «لغاتی که تازیان نداشتند، از ایرانیان اخذ می کردند و بعضی لغات خود را به ایرانیان می دادند و این مبادله در بادی امر کاملاً- طبیعی، بی طرفانه و متساوی صورت می گرفت و می توان گفت سوای لغات دینی که ایرانی آن لغات را خود در دست نداشت، مانند زکات، حج، جهاد، اذان، مؤذن، عزا، خلیفه، امام، صدقه، نذر، هدیه، کعبه، طواف، حوز، غلمان، حلال، حرام، خمس، متعه، نکاح، محرم، دعا، قرآن، قربان، غسل، وضو و... که چیز عمده ای نبود، در بادی امر از عرب اخذ شد و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و عربی خود از ایرانیان می گرفتند، بمراتب زیادتر از آن بود که به مردم ایران دادند». (امامی، ۱۳۷۸: ۱۴۴)

اما این روند به مرور زمان تغییر کرد و کفه تراوز به نفع زبان عربی سنگینی کرد؛ به گونه ای که در کتاب «التوسل الی الترسل» بنا به گفته بهار: «لغات تازی به صدی شصت و گاهی هشتاد رسیده است» (همان/ ص ۳۷۹). واژه های عربی تنها مختص نثر نبود، بلکه شاعران نیز کم و بیش از آن استفاده می کردند. به

نظر می رسد منوچهری بیش از سرایندگان زمان خود از واژه های عربی استفاده کرده باشد. برای نمونه در یکی از قصاید خود با مطلع: غرابا مزن بیشتر زین نعیقا

که مهجور کردی مرا از عشیقا (منوچهری، ۱۳۶۳: ۵)

از حرف «ق» به عنوان حرف روی استفاده کرده و به دلیل نادر بودن واژگان مختوم به این حرف ناگزیر به دامان زبان عربی پناه برده است. در این سروده یازده بیتی ۳۸ واژه عربی به کار رفته است. در میان واژه های قافیه نیز حتی یک واژه فارسی به چشم نمی خورد. این واژه ها عبارتند از: نعیق، عشیق، سحیق (۲ بار) عقیق، رفیق، انیق، عتیق، مفیق، فلیق و طریق، منوچهری در این سروده با به کارگیری فعیل در معنای مفعول (عشیق به معنای معشوق) موجب غرابت استعمال نیز شده است.

۳-۲- اشاره به نام شاعران عرب

منوچهری در دیوان خود نزدیک به سی شاعر عرب را نام می برد که سرایندگان پیش از اسلام تا سرایندگان عصر شاعر را در بر می گیرد که نشانه مطالعات وسیع وی در ادبیات عرب است. بسامد اساسی این شاعران از ۱ تا ۷ بار متغیر است. این شاعران به ترتیب حروف الفبای نام آنها با ذکر صفحاتی که منوچهری در دیوان خود از آنها نام برده است، به شرح زیر هستند:

ابیض (متوفی ۱۲۰) ص ۷۳، ابن جنی (متوفی ۳۹۲ه ق) ص ۹۱۳، ابن رومی (متولد ۲۲۱ ه ق) صص ۷۳ و ۱۱۳ و ۱۲۶، ابن طثریه (متوفی ۱۲۷ ه ق) ص ۹۱، ابن معتز (مقتول ۲۹۶ه ق) صص ۷۳ و ۱۱۳ و ۱۲۶، ابن مقبل (متوفی ۲۵ ه ق)

ص ۵۹، ابن هـانی (مقتول ۳۶۳ ه ق) ص ۷۳، ابوتمـام (متوفی ۲۳۲ یا ۲۳۳ ه ق) ص ۹۵، ابوشـیخ محمـد بن عبدالله بن زرین (متوفی ۱۹۶ ه ق) ص ۱۲۰، اعش باهل (؟) صـص ۵۷ و ۵۸، اعشی قیس (متوفی ۷ ه ق) صص ۵ و ۵۸ و ۹۵ و ۱۱۹ و ۱۳۱ و ۱۳۹ و ۱۸۲، اعشـی همـدانی (عبـدالرحمن بـن عبـدالله بن الحـارث الهمـدانی) متـوفی بین سالهـای ۸۲ تـا ۸۵ ه ق ص ۱۳۲، امرؤالقیس (متوفی ۸۰ قبـل از هجرت) ص ۷۴، ۱۱۳ و ۱۳۹، امیه بن الاسکر (وفات ۲۰ هجری) ص ۷۳، اوس ابن حجر (وفات دو سال قبل از بعثت) ص ۱۱۰، بشاربن برد (۱۶۷، ۹۷، ه ق) صص ۵۹و ۷۳، بشربن ابی حازم (مقتول به سال ۲ ه ق) ص ۱۳۲، حطیئه (متوفی سال ۳۰ هجری) ص ۷۳، دعبل (۲۴۶–۱۴۷ ه ق) در ۵۷، ۷۳ و ۱۳۱ دیک الجن (متوفی ۱۳۵ ه ق) ص ۷۳، زهیر بن ابی سلمی (متوفی ۱۳ قبل از هجرت) صص ۶۳، ۷۳، ۱۱۳ و ۱۳۳، صریع الغوانی (متوفی ۲۰۸) صص ۱۱۹ و ۱۸۵، طرفه بن عبـد (مقتول به سال ۸۰ یا ۶۰ قبـل از هجرت) ص ۷۴، فرزدق (۱۱۰–۱۹ ه ق) صـص ۶۰، ۷۳، ۱۱۰۱۱۰ و ۱۳۱، متنبی (۳۵۴–۳۰۳) صص ۹۰ و ۱۲۷، نابغه ذبیانی (متوفی ۱۸ پیش از هجرت) ص ۱۴۱ نهشل حری (؟) ص ۱۳۲.

علاوه بر این موارد، از شـاعرانی چون ابوالمحجن الثقفی (متوفی ۳۰ هجری)، ابونواس (۱۹۹–۱۴۵ ه ق)، امیه بن عائـد نیز گاه در شعرهای خود متاثر است که به دلیل جلوگیری از درازی کلام از ذکر شواهد مربوط به آن

خودداری می گردد. منوچهری در سروده ای که درباره لغز شمع و مدح حکیم عنصری با مطلع: ای نهاده بر میان غرق جان خویشتن

جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۷۰)

سروده، اسامی بسیاری از شاعران و شخصیت های ایرانی و عرب را ذکر کرده است: کو جریر و کو فرزدق، کو زهیر و کو لبید

روبه عجّاج و دیک الجن و سیف ذویزن کو حطیئه، کو امیّه، کو نصیب و کو کمیت

اخطل و بشار بُرد، آن شاعر اهل یمن در خراسان: بو شعیب و بوذر آن ترک کشی

و آن صبور پارسی و آن رودکی چنگ زن آن دو گرگان و دو رازی و دو ولوالجی

سه سرخسی و سه کاندر سُغد بوده مستکن ابن هانی، ابن رومی، ابن معتز، ابن بیض

دعبل و بو شیص و آن فاضل که بودند اندر قرن آن خجسته پنج شاعر کو، کجا بودندشان

عزّه و عفرا و هند و میّه و لیلی سکن و آن دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه

و آن دو حسّان و سه اعشی و آن سه حماد و سه زن از بخارا پنج پنج از مرو پنج از بلخ باز

هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا عزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن صفا بر این باور است که: «علت عمده ایراد این اسامی یا ذکر قصاید مشهور عربی و امثال این امور آن است که منوچهری به اظهار علم در شعر اصرار داشت و گویا می خواست از این طریق جوانی خود را در برابر شاعران سالخورده ای مانند عنصری و همردیفان

او جبران کند.» (صفا، ۱۳۶۱: ۵۸۷)

۳-۳- تأثیرپذیری منوچهری در تصویرسازی

هرچند منوچهری اولین سراینده ایرانی نیست که از سرایندگان عرب متاثر شده است، با وجود این، شاید در میان سرایندگان فارسی زبان پیش از خود یا معاصرانش هیچ کس به اندازه او از ادبیات تأثیر نپذیرفته باشد.

منوچهری «در اسلوب کلی تصویر خود بیش از هر کس متاثر از ابن معتز و سری رفاء است که از میان صور خیال بیش از هرچیز به تشبیه تمایل دارند و او در بسیاری از تشبیهات خود به تصاویر شعری ایشان نظر داشته است» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۵۱۸).

موارد زیر برخی از مصادیق این تأثیر به شمار می رود: و کانَّ الهِلالَ نِصفُ سِوارٍ

و الثّریا کَفٌّ یشیرُ الیه (ابن معتز، ۱۹۹۵: ۷۴۹)

«گویی هلال نیمه یک النگو است و ثریا دستی است که بدان اشاره می کند.»

منوچهری نیز در توصیف هلال چنین می گوید: و یا چون دو سر از هم باز کرده

ز زر مغربی دستاورنجن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۴) و حانَ رُکوعٌ ابریقٍ لکاسٍ

وَ نادی الدیکُ حیَّ علی الصبوح (ابن معتز، ۱۹۹۵: ۱۹۵)

زمان رکوع صراحی در برابر جام است و خروس ندای حیّ علی الصبوح (به نوشیدن شراب صبحگاهی شتاب کنید)، سرداد.»
به قدح بلبله را سر به سجود آورْ زود

که همی بلبل بر سرو کند بانگ نماز (منوچهری، ۱۳۶۳: ۴۰) تحکی ذوائبها فی

رِواحها و المجیّه عقاربها شائلات

اذنابُها محمیّه (ابن معتز، ۱۹۹۵: ۷۴۵)

یعنی: گیسوانش در رفت و آمد همچون عقربهایی است که دمُ راست کرده باشند. زانکه زلفش کژدم است و هر که را کژدم گزید

مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فای (منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۲۲)

که تشبیه زلف به کژدم

در هر دوشاعر مشترک است.

درباره شمع: ارواحُها تا کل اجسامها

عمداً و تفنی حینَ تُفنیها (سری رفا، [بی تا]: ۲۷۴)

یعنی: روحش، جسم آن را به عمد می خورد و با فنای آن، خود نیز فانی می شود. هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند

گویی اندر روح مضمر همی گردد بدن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۷۰)

۳-۴- تقلید مضمون از شاعران عرب

منوچهری به دلیل تسلّط بر ادبیات عرب و آ گاهی از سروده های سرایندگان عرب زبان، گاه سروده های آنان را استقبال کرده و به تقلید مضمونهای آنان پرداخته یا به مطلع برخی از آنها اشاره کرده است. برای مثال، قصیده او با مطلع: جهانا چه بی مهر و بدخود جهانی

چون آشفته بازار بازارگانی استقبالی از قصیده ابوالشیص محمد، از شعرای اوایل عهد عباسی (ف ۱۹۶ ه. ق) است. منوچهری خود به این استقبال معترف است: بر آن وزن این شعر گفتم که گفته است

ابوالشیص اعرابی باستانی ساقبل ملقی الجِرانِ

غرابٌ ینوحُ علی غُصنی بانِ (منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۲۰)

«و قصیده زیبایی که در وصف سپیده دم گفته است، به مطلع: چون از زلف شب باز شد تابها

فرو مرد قندیل محرابها بر وزن یکی از قصاید اعشی بن قیس است که منوچهری دو بیت آن را در قصیده خود تضمین کرده است: ابر زیر و بم شعر اعشی قیس

زننده همی زد به مضرابها و کاس شربتُ علی لذهٍ

و اُخری تداویت منها بها لکی یعلم الناسُ انیّ امروٌ

اخذت المعیشه من بابها که بیت سیزدهم آن در برخی از نسخه ها چنین است: قوس قزح قوس وار، عالم فردوس وار

کبک دری کوس وار کرد قفانبکِ یاد (همان: ۱۹)

که فروزانفر و دهخدا

مصراع دوم را با تصحیح قیاسی چنین نوشته اند:

«کبکِ مُری القیس وار، کرده قفانبکِ یاد» (همان، حواشی) که تصحیحی اصولی و زیباست.

یا در قصیده ای با مطلع: بزن این ترک آهو چشم آهو از سر تیری

که باغ راغ و کوه و دشت بر ماهست و پر شعری (همان)

در بیت هفدهم بار دیگر به این معلقه اشاره کرده است: نوای قمری و طوطی که: با رودست می بر سر

نشید بلبل و صلصل: «قفانبک» و «مِن ذکری» (همان: ۳۲)

در سروده ای نیز با مطلع: غرابا مزن بیشتر زین نعیقا

که مهجور کردی مرا از عشیقا در بیت چهارم به عنیزه و منزلگاه های «مقراط» و «سقط اللوی» اشاره می کند: ایا رسم و اطلال معشوق وافی

شدی زیر سنگ زمانه سحیقا عنیزه برفت از تو و کرد منزل

به مقراط و سقط اللوی و عقیقا (همان:۵)

شایان ذکر است که «مقراط» و «سقط اللوی» نام دو جایگاه از چهار جایگاهی هستند که منزلگه معشوق امرؤالقیس در آن جا واقع شده است: قفانبکِ من ذکری حبیبٍ و منزلٍ

بسقط اللوی بین الدخول فحومل فتوضع فالمقراط لم یعفُ رسمُها

لما نسجتها من جنوبٍ و شمالٍ (الزوزنی، [بی تا]: ۸)

و نام عنیزه نیز که معشوق اوست، در بیت سیزدهم معلقه ذکر شده است: و یَومَ دخلتُ الخدرَ خدر عنیزهٍ

فقالت: لک الویلاتُ اِنّکَ مرجلی (همان)

منوچهری گاه از تصاویر معلقه امرؤالقیس نیز در سروده های خود بهره گرفته است. برای مثال، قصیده ای در مدح سلطان مسعود غزنوی دارد که مطلع آن چنین است: عاشقا رو دیده از سنگ و دل از فولادساز

کز سوی دلبر آمد عشقباز تاز تاز (منوچهری، ۱۳۶۳: ۴۲)

در ابیاتی از آن به وصف مرکب

او می پردازد و چنین می گوید: آفرین بر مرکبی کاو بشنود در نیمه شب

بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز همچنان سنگی که سیل او را بگرداند ز کوه

گاه زان سو، گاه زین سو، گه فراز و گاه باز (همان)

که بیت اخیر یادآور یکی از ابیات معلقه امرؤالقیس است که اتفاقاً آن هم در وصف مرکب خود سروده است: مکرًّ مفرًّ مقبلٍ مدبرٍ معاً

کجلمود صخرٍ حطّه السیل من علٍ یعنی: اسب من، اسبی است که هم می شود با آن حمله برد و هم فرار کرد، هم خوب پیش می رود و هم خوب برمی گردد. (و از نظر سرعت) مانند سنگی صاف و هموار است که سیل آن را از جانب بالا سرازیر کرده باشد. (مدرسی، ۱۳۷۸: ۲۴).

ابیات زیر نیز از نظر مفاهیم کاملاً با هم شباهت دارند و بیانگر تأثیرپذیری منوچهری از معلقه امرؤالقیس است: تَسَلَّتْ عَمایاتُ الرِّجالِ عَن الهوی

و لَیس فؤادی عن هواکِ بُمنسَلِ (الزوزنی، [بی تا]: ۲۵)

یعنی: گمراهی مردان بعد از گذشت دوران کودکی از بین می رود، ولی قلب من عشق تو را فراموش نمی کند. (مدرسی، ۱۳۷۸: ۱۹) ز خواب هوی گشت بیدار هر کس

نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶)

علاوه بر اینها، مضمون گیری های پراکنده دیگری نیز در دیوان منوچهری از امرؤالقیس می توان مشاهده کرد، اما به نظر می رسد بیشترین بهره گیری مضمونی وی از معلقه امرؤالقیس، قصایدی با مطلع های زیر باشد: الا یا خیمگی، خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل (منوچهری، ۱۳۶۳: ۵۳) شبی گیسو فروهشته به دامن

پلاسین معجز و قیرینه گرزن (همان: ۶۲)

موضوعهای معلقات با یکدیگر متفاوتند؛

به طوری که «حتی دو تا از اینها با هم شبیه نیستند و یکی از این اشعار یعنی شعر زهیر صرفاً مدیحه است و اکثر اشعار دیوان او به تمیجد و مدح دو سرکرده به خاطر خوابانیدن برادرکشی و کینه خانوادگی پرداخته است و در واقع با خرد زمانه به عنوان بیانگر اخلاقیات بدبینانه بیابان پابرجا مانده است. معلقه نابغه که هم قبیله زهیر بود، مدافعه جسورانه ای است که با مدیحه ادغام شده است و پادشاه عربی دولت حیره را که در ساحل رود فرات بود، مورد خطاب قرار می دهد و تقریباً او شاعر درباری این پادشاه محسوب می شده و از این لحاظ اولین شاعر درباری در تاریخ ادبیات عرب می باشد... بقیه معلقات اشعاری است که اساساً برای خودستایی به کار رفته اند» (هامیلتون و راسیکن، ۱۳۶۲: ۲۷ و ۲۸).

با توجه به این موارد و با توجه به تجزیه و تحلیل به نظر می رسد منوچهری در دو قصیده یاد شده تحت تأثیر معلقه امرؤالقیس باشد.

۵- تجزیه و تحلیل

معلقه امرؤالقیس دارای ۸۲ بیت است و به ترتیب دربردارنده موضوعهای زیر است:

۱- توقف بر آثار باقی مانده خانه یار و تاسف بر جدایی از یارانش (ابیات ۱-۹)؛

۲- یاد روزهایی که با یارانش خوش بوده است (ابیات ۱۰-۴۳)؛

۳- وصف شب (ابیات ۴۴-۴۸)؛

۴- خدمت به مردم و وصف درّه خاکی از سکنه و بی آب و علف و پر از گرگ (ابیات ۴۹ تا ۵۲)؛

۵- وصف اسب و شکار (ابیات ۵۳ تا ۷۰)؛

۶- وصف برف و باران و سیل (ابیات ۷۱ تا ۸۲) (۱۵/ص ۱).

قصیده منوچهری با مطلع: الا یا خیمگی خیمه

فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل ۷۳ بیت است و در بردارنده موضوعات زیر است:

۱- حرکت کاروان (ابیات ۱ و ۲)؛

۲- وصف شب و ماه (ابیات ۳-۷)؛

۳- بیان گلایه های گریه آلود معشوق (ابیات ۸-۱۲)؛

۴- جاماندن از کاروان و تلاش برای رسیدن به آنها (ابیات ۱۸ و ۱۹)؛

۵- توصیف اسب خود (ابیات۲۰-۲۵؛)

۶- توصیف بیابان و سرما و برف (ابیات ۲۱-۲۶)؛

۷- رسیدن به کاروان و مخاطب قراردادن اسب خود (ابیات ۲۷-۳۷)؛

۸- مدح وزیر (ابیات ۳۹-۶۰).

قصیده دیگر او (شبی گیسو فروهشته به دامن...) ۶۵ بیت است و شامل موضوعهای زیر است:

۱- توصیف شب (ابیات ۱-۱۰)؛

۲- توصیف اسب (ابیات ۱۱-۱۴)؛

۳- توصیف طلوع صبح (ابیات ۱۵-۱۶)؛

۴- توصیف باد، ابر، رعد، باران و سیل (ابیات ۱۷-۳۲)؛

۵- توصیف ماه (ابیات ۳۳-۳۵)؛

۶- مدح ممدوح (ابیات ۳۶-۶۳).

با نگاهی اجمالی به مقایسه موضوعی این دو قصیده با معلقه امرؤالقیس در می یابیم که این قصاید از نظر محور عمودی مشابهت های زیادی با معلقه امرؤالقیس دارند، اما اسلوب بیان آنها دارای تفاوتهایی است که بعد از این به بررسی آنها خواهیم پرداخت. وصف شب، اسب، برف، باران و سیل از موضوعهای مشترک این قصاید به شمار می روند. هر دو سراینده قصاید برای بیان مطالب خود از توصیف بهره گرفته اند. سبک منوچهری در این قصاید به گونه ای است که معلقه امرؤالقیس

را به یاد می آورد که در این جا به منظور تبیین بهتر مطلب و تجزیه و تحلیل بهتر برخی از موتیف های مشترک این سروده ها را بررسی می کنیم.

۵-۱- ابیات معشوق محور

ابیات معشوق محور در معلقه امرؤالقیس و قصیده لامیه منوچهری، هر دو به چشم می خورد.

۴۳ بیت اول قصیده امرؤالقیس و ۲۶ بیت اول قصیده لامیه منوچهری حول مسائل مربوط به معشوق قابل بررسی است. معقله امرؤالقیس با درخواست او از همسفران برای ایستادن آغاز می شود تا او بتواند به یاد یار سفرکرده و سرمنزل او در ریگزارهای بین «دخول» و «حومل»، «توضح» و «مقراط» بگرید. هنوز پشکل آهوان چونان دانه های فلفل روی زمین پراکنده اند و آثار به جا مانده از خیمه ها را می توان مشاهده کرد. شاعر در پگاه روز جدایی چون مرد شکافنده حنظل، اشک از چشمانش سرازیر می شود. یارانش او را به شکیبایی فرا می خوانند، ولی او تسلّی خود را جاری ساختن این اشکها می داند و خطاب به خود می گوید: گریستن عادت دیرینه اش است؛ همان گونه که در عشق «ام حویرث» و «ام رباب» گریسته است. آن گاه شاعر با یک فلاش بگ به گذشته برمی گردد و عشق ورزی های خود را با معشوقان خود شرح می دهد و در این توضیحات چندان خود را به عرف و اخلاق اجتماعی پایبند نمی بیند، بنابراین، از ذکر خصوصی ترین لحظات خود نیز با آنان ابایی ندارد. قصیده منوچهری با مخاطب قرار دادن خیمگی (مامور برافراشتن و برچیدن خیمه ها) آغاز می شود: الا یا خیمگی خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل (منوچهری، ۱۳۶۳: ۵۳)

بنابراین، هر دو قصیده با مخاطب قراردادن دیگران آغاز می شوند؛ با این تفاوت که مخاطب در معلقه امرؤالقیس همسفران او در قصیده منوچهری خیمگی است. قفانبکِ من ذکری حبیبٍ و منزلِ بسقط اللوی بین الدخول مخومل (الزوزنی، [بی تا]: ۷)

در هر دو قصیده، لحظه

وداع توصیف شده است. در قصیده امرؤالقیس زمان این وداع، صبح، ولی در قصیده منوچهری نزدیک شام (مغرب) است.
نماز شام نزدیک است و امشب

مه و خورشید را بینم مقابل (منوچهری، ۱۳۶۳: ۵۳)

در هر دو چامه، گریستن را مشاهده می کنیم. در قصیده امرؤالقیس عاشق چون مرد حنظل شکن می گرید، زیرا آن که کوچ کرده، معشوق اوست: کانّی غداه البینِ، یومَ تحمّلوا

لدی سَمراتِ الحیِّ، ناقِفُ حنظلِ (الزوزنی، [بی تا]:۸)

یعنی: در اول روز جدایی، وقتی که بار سفر بستند و رفتند، من نزدیک درختچه های آن محل، مثل اینکه شکافنده حنظل بودم (یعنی بی اختیار اشک می ریختم).

اما در قصیده منوچهری، عاشق به سفر می رود، به همین خاطر معشوق به شدت اشک می ریزد، گویی از مژه به جای اشک، باران درشت قطره (وابل) فرو می ریزد و انگار پلپل سوده را به چشمان خود مالیده است: نگار من چون حال من چنین دید

ببارید از مژه باران وابل تو گویی پلپل سوده به کف داشت

پراکند از کف اندر دیده پلپل (منوچهری، ۱۳۶۳: ۵۴)

به نظر می رسد تفاوتهای موجود در این زمینه به خاطر تفاوت محیط زندگی دو شاعر باشد. کوچ جز لاینفک زندگی عرب بادیه نشین محسوب می شد، ولی از ظاهر کلام برمی آید که معشوق منوچهری یکجانشین است و این منوچهری است که مسافر است و باید کوچ کند.

از نظر معشوق نیز تفاوتهایی به چشم می خورد. در قصیده امرؤالقیس با معشوق های متعددی رو به رو هستیم که شاعر نه تنها از بردن نام آنها، بلکه از بیان رابطه نامشروع خود با آنان نیز ابایی ندارد؛ حتی برخی از این رابطه

هـای او با زنان شوهرداری است که شاعر با افتخار از اینکه موجب شـده آنها را از طفل شـیرخوار خود جـدا و به خود مشـغول کند، یاد می کند (۱۵/ص ۸) که این امر بیانگر روحیه هرزه و قبیح امرؤالقیس است و احتمالاً همین امر یکی از دلایلی بود که «مسـلمانان خالص صـدر اسـلام او را پیشـرو شاعرانی بداننـد که در آتش جهنم خواهـد سوخت» (هامیلتون و راسیکن، ۱۳۶۲: ۲۸).

امـا در قصـیده منوچهری، معشوق یـک نفر بیش نیست که شـاعر به تقلیـد از سـنت شـعری فارسـی، از بردن نـام او نیز ابا دارد. خصوصـی ترین موردی نیز که شاعر در برخورد با معشوق به آنها پرداخته، این بوده که معشوق دست به گردن او انداخته و از ترس اینکه برنگردد، گریه سر داده است و او را به خاطر رفتنش سرزنش می کند: دو ساعد را حمایل کرد بر من

فرو آویخت از من چون حمایل مرا گفت ای ستمکاره به جایم

به کام حاسدم کردی و عاذل چه دانم من که باز آیی تو یا نه

بدانگاهی که باز آید قوافل (همان:۵۴)

به نظر می رسد این امر تحت تأثیر محیط زندگی شاعر و پایبندی منوچهری به مسائل اخلاقی باشد.

۵-۲- توصیف شب و ستارگان

توصـیف شب و ستارگان در هر دو قصیده منوچهری و معلقه امرؤالقیس به چشم می خورد. ابیات ۴۴ تا ۴۹ معلقه امرؤالقیس و ابیات ۴۰ و ۴۱ قصـیده لامیه و ابیات ۱ تا ۱۰ قصـیده نونیه منوچهری به این مطالب اختصاص دارد. امرؤالقیس از دیرپایی شـب ناله سر می دهد و شب را چونان موج دریا تصور می کند که پرده هایش را

بر روی او اندخته، او را با انواع اندوه ها بیازماید: و لیلٍ کموج البحر فی سدوله

عَلَیَّ بانواعِ الهُموم لیبتلی (الزوزنی، [بی تا]:۲۶)

منوچهری نیز آن گاه که می خواهد شدّت تاریکی شب را بیان کند، در قصیده نونیه آن را چونان زنی به تصویر می کشد که با گیسوان سیاه سراپای خود را پوشانیده است. روسری از پلاس و نیم تاجی از قیر بر سر دارد: شبی گیسو فروهشته به دامن

پلاسین معجز و قیرینه گرزن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۲)

او از دیرپایی شب نیز چندان خشنود نیست. به همین خاطر شب را به چاه بیژن تشبیه کرده، وجه شبه را تنگی و تاریکی آن معرفی می کند و آن گاه که می خواهد دلتنگی خود را از این شب دیرنده بیان کند، وضعیت خود را به زندانی بودن بیژن، قهرمان شاهنامه، هنگام اسارتش در چاه افراسیاب، همانند می کند: شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

چون بیژن در میان چاه او من (همان: همان)

قصیده لامیه نیز دیرندگی شب را بیان کرده است: چو پاسی از شب دیرنده بگذشت

برآمد شعریان از کوه موصل (همان: ۵۶)

هیچ کدام از این سرایندگان، هنگام وصف شب، ستارگان را از نظر دور نداشته اند. در شعر امرؤالقیس توصیف ستارگان بسیار موجز بیان شده و آن هم در خدمت بیان دیرپایی شب است: فیالكَ مِن لیلٍ کانَّ نجومَهُ

بکلِّ مُغارِ الفتل شدّتْ بیِدبُلِ کانّ الثریا عُلّقَّت فی مصامها

بِاَمراس کَتانٍ الی صُمَّ جَندلِ (الزوزنی، [بی تا]: ۲۷)

یعنی: عجب شبی طولانی هستی تو! مثل این که ستارگانش با مه ریسمانهای محکم تافته شده به کوه یذبل بسته شده اند و مثل این که ثریا در جایگاه خود

به وسیله ریسمانهای کتان به صخره ای سخت آویزان شده است (مدرسی، ۱۳۷۸: ۲۱ و ۲۲).

وصف ستارگان در قصیده لامیه منوچهری همان اختصار توصیف امرؤالقیس را دارد؛ با این تفاوت که منوچهری تنها به توصیف بنات النعش و برآمدن شعریان اکتفا کرده است. در سروده او شعریان از کوه موصل در حال طلوع کردن است و بنات النعش همچون شمشیر هرقل (امپراتور روم) به نظر می رسد که آهنگ بالا دارد (منوچهری، ۱۳۶۳: ۴۰ و ۴۱).

واژه ثریا نیز در سروده های هر دو سراینده وجود دارد. بنابراین، هر دو سراینده به نجوم توجه داشته اند؛ با این تفاوت که دیدگاه امرؤالقیس دیدگاه کلی نگر است؛ اگر از ذکر واژه ثریا صرف نظر کنیم، تنها واژه نجوم (ستارگان) را می یابیم، در حالی که دیدگاه منوچهری، دیدگاهی جزئی نگر است. او در قصیده لامیه به شعریان و بنات النعش و در قصیده نونیه به ثریا، جدی، بنات النعش، عقرب، مجرّه (کهکشان)، نعایم (چهار ستاره که به شترمرغ تشبیه شده) اشاره کرده است.این امر علاوه بر جزئی نگری بیانگر آگاهی منوچهری از مسائل نجومی و شاید هم علاقه او به این مسائل باشد.

۵-۳- توصیف اسب

اسب یکی دیگر از موتیف های مشترک منوچهری و امرؤالقیس در سروده های یاد شده است. در قصیده لامیه منوچهری، مرکب، کلی است و نوع حیوان مشخص نشده است. اشاراتی چون بستن زانو و مسائلی این چنینی موجود در سروده بیشتر با شتر سنخیت دارد تا اسب، اما در قصیده نونیه، مرکب شاعر اسب اوست و شاعر ابیات ۱۱ تا ۱۴ چامه خود را به وصف آن اختصاص داده است. در

چامه امرؤالقیس ابیات ۵۳ تا ۷۰ به توصیف اسب او اختصاص دارد. در قصیده امرؤالقیس، شاعر بامدادان بر اسب بادپای کوه پیکرش سوار شده، به شکار می رود. اسب چون صخره ای عظیم که سیلی کوه کن آن را از فراز و نشیب پرتاب کند، در حرکت است. لغزیدن نمد زین از پشت کمیت، مانند فروغلتیدن قطره ای باران روی تخته سنگی است: مکرٍّ مفرٍّ مقبلٍ مدبرٍ معاً

کجلمود صخرٍ حطّه السیل من علٍ کمیتٍ یزلّ اللّبدٌ عن حال متنه

کما زلّت الصفواءٌ بالمتزلّ (الزوزنی، [بی تا]: ۳۱ و ۳۲)

در بیت زیر نیز اسب لاغر میان و شیهه اش از شادی چون صدای جوشش آب در دیگ است: علی الذّبِلِ جیّاشٍ کانّ اهتزامَهُ

اذا جاش فیه حمیُهُ غلْیُ مُرْجَلِ در حالی که اسبان دیگر از تک و پو می افتند، او همچنان بیابان را در می نوردد. سریع است و هر جزء او یادآور یکی از اعضای بدن آهو یا شترمرغ است. سرعت سیر او یادآور گریز گرگ و جهیدن بچه روباه است. مِسَحٍّ اذا ما السابحاتُ علی الونی

اثرن الغبار بالکدید المرکلّ (همان: ۳۱)

لَهُ ایطلا ظبیٍ و ساقا نعامهٍ

وارخاءُ سرحانٍ و تقریبُ تتفْلِ (همان: ۳۳)

مرکب امرؤالقیس در این ابیات ستبر اندام و دارای دمی پر موست. یالش از خون حیوانات شکار شده به ریش پیرمردان حنا بسته مانده است و... در قصیده نونیه منوچهری، کمیت شاعر، سرکش نیست. عنان برگردن این اسب رام سرخ یال سیاه دم چونان دو مار سیاهی است که از شاخ صندل آویزان شده باشند: مرا در زیر ران اندر کمیتی

کشنده نی و سرکش نی و توسن عنان بر گردن سرخش فکنده

چو دو مار

سیه بر شاخ چندن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۳)

دُم این اسب مانند ابریشم تابیده و سمش همچون هاونی از فولاد است. شاعر اسب را به یورتمه می راند که این راندن حرکت انگشتان مرد ارغنون زن را فرایاد شاعر می آورد: دمش چون تافته بند بریشم

سمش چون ز آهن پولاد هاون همی راندم فرس را من به تقریب

چون انگشتان مرد ارغنون زن (همان: همان)

شماره ابیات اختصاص یافته به اسب در چامه امرؤالقیس و توصیفات متنوع او هفده بیت و بیش از چهار برابر ابیات منوچهری (۳ بیت) درباره اسب در قصیده نونیه است. کمیت بودن وجه مشترک اسب هر دو شاعر است؛ یعنی اسبی سرخ یال که هر دو شاعر توصیفات زیبایی برای آن ذکر کرده اند. دُم و سم اسب نیز در توصیفات هر دو سراینده از چشم آنها پنهان نمانده است. نوعِ راندن آنها (تقریب) نیز در هر دو شاعر تقریباً یکسان بیان شده است: راه رفتنی که اسب در تاخت دو پا را به جای دو دست می گذارد. به نظر می رسد کثرت ابیات و تنوع توصیفات امرؤالقیس درباره اسب در مقایسه با منوچهری، بیانگر اهمیت و علاقه بیشتر او در مقایسه با منوچهری است.

۵-۴- صاعقه

امرؤالقیس با هنر شاعری خود، صاعقه را چون تاج رخشان، دست متحرک و چراغ راهب توصیف کرده است: اَ صاح تری برقاً، اریک و میضَهُ

کلَمعِ الیدین فی حبّی، مکللٍّ؟ یُضیءُ سناهُ، او مصابیحُ راهبٍ

اَهان السیط، بالذّبالِ المَفتّلِ (الزوزنی، [بی تا]: ۳۷ و ۳۸)

منوچهری نیز آن را همچون جرقه جسته از کوره آهنگر تصور می کند: بجستی هر زمان زان میغ برقی

که کردی گیتی تاریک روشن چنان

آهنگری کز کوره تنگ

به شب بیرون کشد تفسیده آهن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۴)

۵-۵- سیل

هر دو سراینده به بارش باران و سیل ناشی از آن اشاره می کند. امرؤالقیس به انداختن درختان، تشبیه سرازیر شدن سیل از کوه «تثبیر» به لباس راه راه، تشبیه قله کوه «مجیمر» از سیل آورده ها به دوک نخ ریسی اشاره می کند: کانّ ثبیراً فی عرانین وبله

کبیرُ اُناس فی بجاد مزمّل کانّ ذُری راس المجیمر، غدوهً

من السیل و الاغثاء، فلکهٌ مغزلِ(۱) (الزوزنی، [بی تا]: ۴۰)

و منوچهری سیل را به مارهای عظیم تشبیه کرده که به سوی افسونگر روانند: ز صحرا سیلها برخاست هر سو

دراز آهنگ و پیچان و زمین کن چو هنگام عزایم زی معزم

به تگ خیزند ثُعبانان ریمن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۴)

هر دو شاعر زمان پایان سیل را نیز به زیبایی توصیف کرده اند، پگاه روز بعد از سیل، پرندگان در معلقه امرؤالقیس چنان نغمه سر می دهند که انگار با شراب آمیخته با فلفل صبوحی کرده اند و درندگان غرق شده نیز همچون پیازهای صحرایی گل آلود، این سو و آن سو برجای مانده اند: کانّ مکاکی الجواء، غُدیّهً

صبحن سلافاً من رحیقِ مفلفل کانّ السّباع فیه غرقی عشیّهً

بارجائها القصوری انابیش عنصُل (الزوزنی، [بی تا]: ۴۱)

منوچهری نیز پایان سیل را چنین توصیف کرده است: نماز شامگاهی گشت صافی

ز روی آسمان ابر معکّن چو بردارد ز پیش روی اوثان

حجاب ماردی دست برهمن (منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۴)

علی رغم اشتراکات فراوانی که اشاره شد، افتراقاتی نیز بین قصاید منوچهری و معلقه امرؤالقیس به چشم می خورد. برای نمونه، زبان منوچهری بر خلاف امرؤالقیس در بیان مطالب عفیف است؛ او تنها یک معشوق دارد

که اثری از نام او در شعرش دیده نمی شود، در حالی که امرؤالقیس به معشوقان متعددی اشاره می کند. در معلقه امرؤالقیس شاعر بر آثار به جای مانده از منزلگه محبوب کوچ کرده می گرید، در حالی که در قصیده لامیه منوچهری معشوق به دلیل کوچ عاشق (شاعر) گریه و زاری سر می دهد و نگران بازنگشتن اوست. این مسائل و مسائل این چنینی که در متن این پژوهش به آنها اشاره شد، از موارد افتراق قصاید مورد اشاره منوچهری با معلقه امرؤالقیس است، اما بزرگترین وجه افتراق این دو شاعر در پرداختن یا نپرداختن به مدح است. معلقه امرؤالقیس فاقد مدح است، در حالی که در قصیده لامیه منوچهری ۲۱ بیت و در قصیده نونیه ۲۷ بیت به مدح ممدوح اختصاص یافته است. به نظر می رسد این امر تحت تأثیر معلقات دیگر بویژه مدحیات نابغه ذبیانی باشد.

۶- نتیجه گیری

پژوهش حاضر به نتایجی منجر شده است که فهرستوار به آن اشاره می شود:

۱- منوچهری مطالعات عمیقی در ادبیات عرب داشته است. استفاده از واژه های عربی، درج ابیاتی از سرایندگان عرب در سروده های خود، اشاره به نام نزدیک به سی شاعر عرب در دیوان و مسائلی از این قبیل مؤید این مطلب است.

۲- برخی از تشبیهات منوچهری در حوزه صور خیال یادآور تصاویر مکتب تشبیه عهد عباسی، بویژه ابن معتز و سری رفاء است.

۳- منوچهری از میان معلقات تعلق خاطر خاصی به معلقه امرؤالقیس داشته است و دو چامه خود را با مطلع های زیر به تقلید از این دو چامه سروده است: الا یا خیمگی خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون

شد زمنزل (همان: ۵۳) شبی گیسو فروهشته به دامن

پلاسین معجر و قیرینه گرزن (همان:۶۲)

۴- اشارات متعدد منوچهری به نام امرؤالقیس و مطلع معلقه او، اشاره به منزلگاه ها و معشوقان مندرج در آن معلقه، بهره گیری از تصاویر معلقه امرؤالقیس در سروده های خود، تأثیرپذیری منوچهری از امرؤالقیس است، اما بیشترین تأثیرپذیری او را از این معلقه می توان در دو چامه وی دید. برای نمونه، می توان به برخی از توصیفات او در زمینه گریستن بر اطلال و دمن، وصف شب، توصیف اسب، باران، رعد و برق، سیل و امثال آن اشاره کرد.

۵- منوچهری در این قصاید، علاوه بر تقلید ساختار کلی معلقه امرؤالقیس، در درون مایه آن متاثر است. توصیف اسب، شب و ستارگان، باران و رعد و برق، سیل و مسائلی از این دست، از مصادیق تأثیرپذیری منوچهری از درون مایه معلقه امرؤالقیس است. علاوه بر این، به نظر می رسد روی مشترک در قصیده لامیه منوچهری و معلقه امرؤالقیس، نه یک امر تصادفی، بلکه برخاسته از تعلّق خاطر منوچهری به امروالقیس است.

۶- تأثیر منوچهری به هیچ وجه به معنی نفی نوآوری های وی نیست. منوچهری در توصیفات خود مبتکر است. به عبارتی، تقلید منوچهری بیشتر در محور عمودی شعر است و توصیفات او در محور افقی از ابتکار و استقلال عمل برخوردار است. علاوه بر اینها، رنگ محیط و تعهد شاعر به حفظ سنتهای ایرانی در شعرهای منوچهری کاملاً هویداست. این امر در داشتن یک معشوق (آن هم بدون اشاره به نام او) مسافرت عاشق وداع معشوق، اشاره به وجود برف و سرما و مسائلی از این دست مشهود است. رعایت

عفت کلام نیز در بیان عشق ورزی های شاعر بر خلاف امرؤالقیس، بیانگر اختلاف فردی این دو شاعر است. وجود مدح در قصاید منوچهری و نبود آن در قصیده امرؤالقیس از دیگر وجوه افتراق این قصاید به شمار می رود. به نظر می رسد منوچهری در بیان مدایح گوشه چشمی به دیگر معلقات، بویژه معلقه نابغه ذبیانی داشته است.

پی نوشت ها :

۱- شایان ذکر است واژه الاغثـاء در بیشتر کتابهای حاوی معلّقات، غُثّاء (ره آورد سیل) ضبط شده است. برای نمونه ر.ک: (سری رفاء، [بی تا]: ۳۳؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۶۸ و صفا، ۱۳۶۱: ۲۵۵).

منابع:

۱- ابن معتز، ابوالعباس عبدالله. (۱۹۵۵). دیوان، شرح د. یوسف شکری فرحات، بیروت: دارالجیل.

۲- افرام البستانی، فؤاد. (۱۹۴۶). المجانی الحدیثه، بیروت: مطبعه الکاثولیکیه، الطبعه الثانیه.

۳- الکک، ویکتور. (۱۹۸۶). تأثیر فرهنگ عرب در اشعار منوچهری دامغانی، بیروت: دارالمشرق.

۴- امامی. نصرالله. (۱۳۷۸). منوچهری دامغانی، ادوار زندگی و آفرینش های هنری، اهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران.

۵- بهار، محمدتقی. (۱۳۶۹). سبک شناسی. سه جلد، ج۲، تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم.

۶- ترجانی زاده، احمد (مترجم). (۱۳۸۲). شرح معلّقات سبع، تهران: سروش.

۷- جادحسن، حسن. (۱۹۶۷). الادب المقارن، قاهره: دارالطباعه المحمدیه بالزهر، الطبعه الثانیه.

۸- الزوزنی. (بی تا). دیوان، قاهره: مکتبه القدوسی.

۱۰- السّقّاء، مصطفی. (۱۹۴۸). مختار الشعر الجاهلی (الجزء الاول)، قاهره: مکتبه الشعبیه، الطبعه الثالثه.

۱۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۰). صور خیال در شعر فارسی، تهران: آگاه، چاپ چهارم.

۱۲- الشنقیطی، احمد بن الامین، (بی تا). شرح المعلّقات العشرو اخبار شعرائها، بیروت: دارالکتب العلمیه.

۱۳- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۱). تاریخ ادبیات در ایران، تهران: فردوس، چاپ دهم.

۱۴- ضیف، شوقی. (۱۹۶۰). تاریخ الادب العربی، العصر الجاهلی، قاهره: دارالمعارف، الطبعه الثامنه.

۱۵- گیب،

هامیلتون، الکساندر راسکین. (۱۳۶۲). درآمدی بر ادبیات عرب، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر.

۱۶- مدرّسی، کمال الدین. (۱۳۷۸). شرح معلّقات دهگانه، ارومیه: نشر حسینی، چاپ اول.

۱۷- منوچهری دامغانی، احمـد بن قوس. (۱۳۶۳). دیوان منوچهری دامغانی، به کوشـش محمد دبیر سـیاقی، تهران: زوّار، چاپ پنجم.

۱۸- ندا، طه. (۱۳۸۳). ادبیات تطبیقی، ترجمه هادی نظری منظم، تهران: نشر نی، چاپ اول.

منبع: مجله ادبیات و علوم انسانی.

قصاید و قطعات

حرف ا

شماره ۱: باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا***باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود***میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترنا

بوستان گویی بتخانهٔ فرخار شده ست***مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا

بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش***کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا

کبک ناقوس زن و شارک سنتورزنست***فاخته نای زن و بط شده طنبورزنا

پردهٔ راست زند نارو بر شاخ چنار***پردهٔ باده زند قمری بر نارونا

کبک پوشیده به تن پیرهن خز کبود***کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا

پوپوک پیکی، نامه زده اندر سر خویش***نامه گه باز کند، گه شکند بر شکنا

فاخته راست بکردار یکی لعبگرست***در فکنده به گلو حلقهٔ مشکین رسنا

از فروغ گل اگر اهرمن آید بر تو***از پری بازندانی دو رخ اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقنی شد به مثل***گر بود چاه ز دینار و ز نقره ذقنا

چونکه زرین قدحی بر کف سیمین صنمی***یا درخشنده چراغی به میان پرنا

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ****بسته اندر بن او لختی مشک ختنا

سمن سرخ بسان دو لب طوطی نر****که زبانش بود از زر زده در دهنا

وان گل سوسن مانندهٔ جامی ز لبن****ریخته معصفر سوده میان لبنا

ارغوان بر طرف شاخ تو پنداری راست****مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا

لاله چون مریخ اندر شده لختی

به کسوف****گل دوروی چو بر ماه سهیل یمنا

چون دواتی بسدینست خراسانی وار****باز کرده سر او، لاله به طرف چمنا

ثوب عتابی گشته سلب قوس قزح****سندس رومی گشته سلب یاسمنا

سال امسالین نوروز طربنا کترست****پار وپیرار همی دیدم، اندوهگنا

این طربناکی و چالاکی او هست کنون****از موافق شدن دولت با بوالحسنا

شماره ۲: همی سوزد میان راغ، عنبرها به مجمرها

همی ریزد میان باغ، لؤلؤها به زنبرها****همی سوزد میان راغ، عنبرها به مجمرها

ز قرقویی به صحراها، فروافکنده بالشها****ز بوقلمون به وادیها، فروگسترده بسترها

زده یاقوت رمانی به صحراها به خرمنها****فشانده مشک خرخیزی، به بستانها به زنبرها

به زیر پر قوش اندر، همه چون چرخ دیباها****به پر کبک بر، خطی سیه چون خط محبرها

چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبنها****جهنده بلبل و صلصل، چو بازیگر به چنبرها

همه کهسار پر زلفین معشوقان و پر دیده****همه زلفین ز سنبلها، همه دیده ز عبهرها

شکفته لاله نعمان، بسان خوب رخساران****به مشک اندر زده دلها، به خون اندر زده سرها

چو حورانند نرگسها، همه سیمین طبق بر سر****نهاده بر طبقها بر ز زر ساو ساغرها

شقایقهای عشق انگیز، پیشاپیش طاووسان****بسان قطره های قیر باریده بر اخگرها

رخ گلنار، چونانچون شکن بر روی بترویان****گل دورویه چونانچون قمرها دور پیکرها

دبیرانند پنداری به باغ اندر، درختان را****ورقها پر ز صورتها، قلمها پر ز زیورها

بسان فالگویانند مرغان بر درختان بر****نهاده پیش خویش اندر، پر از تصویر دفترها

عروسانند پنداری به گرد مرز، پوشیده****همه کفها به ساغرها، همه سرها به افسرها

فروغ برقها گویی ز ابرتیره و تاری****که بگشادند اکحلهای جمازان به نشترها

زمین محراب داوودست، از بس سبزه، پنداری****گشاده مرغکان بر شاخ چون داوود حنجرها

بهاری بس بدیعست این، گرش با ما بقابودی****ولیکن مندرس گردد به آبانها و آذرها

جمال خواجه را بینم بهار خرم شادی****که بفزاید، به آبانها و نگزایدش صرصرها

خجسته خواجهٔ والا، در آن

زیبا نگارستان***گراز آن روی سنبلها و یا زان زیر عرعرها

خداوندی که نام اوست، چون خورشید گسترده***ز مشرقها به مغربها، ز خاورها به خاورها

به پیش خشم او، همواره دوزخها چوکانونها***به پیش دست او جاوید دریاها چو فرغرها

خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی***که فرمان می دهند او را برین هر هفت کشورها

مه و خورشید، سالاران گردون، اندرین بیعت***نشستستند یکجا و نبشتستند محضرها

چه دانی از بلاغتها، چه خوانی از سخاوتها***که یزدانش بداده ست آن و صد چندان و دیگرها

فریش آن منظر میمون و آن فرخنده ترمخبر***که منظرها ازو خوارند و در عارند مخبرها

الا یا سایه یزدان و قطب دین پیغمبر***به جود اندر چو بارانها، به خشم اندر چوتندرها

بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها***بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها

ستمکاران و جباران بپوشیدند از سهمت***همه سرها به چادرها، همه رخها به معجرها

بود آهنگ نعمتها، همه ساله به سوی تو***بود آهنگ کشتیها، همه ساله به معبرها

کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها***دربارت گشاده ست و ببسته ست اینهمه درها

مکارمها به حلم تو گرفته ست استقامتها***که باشد استقامتهای کشتیها به لنگرها

همی تا بر زند آواز بلبلها به بستانها***همی تا بر زند قالوس خنیاگر به مزمرها

به پیروزی و بهروزی، همی زی با دل افروزی***به دولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها

شماره ۳: فرو مرد قندیل محرابها

چو از زلف شب بازشد تابها***فرو مرد قندیل محرابها

سپیده دم، از بیم سرمای سخت***بپوشید بر کوه سنجابها

به میخوارگان ساقی آواز داد***فکنده به زلف اندرون تابها

به بانگ نخستین از آن خواب خوش***بجستیم چون گو ز طبطابها

عصیر جوانه هنوز از قدح****همی زد بتعجیل پرتابها

از آواز ما خفته همسایگان****بی آرام گشتند در خوابها

برافتاد بر طرف دیوار و بام****ز بگمازها نور مهتابها

منجم به بام آمد از نور می****گرفت ارتفاع سطرلابها

ابر زیر و

بم شعر اعشی قیس****همی زد زننده به مضرابها

و کاس شربت علی لذه****و اخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی امرو****اخذت المعیشه من بابها

شماره ۴: که مهجور کردی مرا ازعشیقا

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا****که مهجور کردی مرا ازعشیقا

نعیق تو بسیار و ما را عشیقی****نباید به یک دوست چندین نعیقا

ایا رسم و اطلال معشوق وافی****شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

عنیزه برفت از تو و کرد منزل****به مقراط و سقط اللوی و عقیقا

خوشا منزلا، خرما جایگاها****که آنجاست آن سرو بالا رفیقا

بود سرو در باغ و دارد بت من****همی بر سر سرو باغی انیقا

ایا لهف نفسی که این عشق بامن****چنین خانگی گشت و چونین عتیقا

ز خواب هوی گشت بیدار هرکس****نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا

بدان شب که معشوق من مرتحل شد****دلی داشتم ناصبور و قلیقا

فلک چون بیابان و مه چون مسافر****منازل: منازل، مجره: طریقا

بریدم بدان کشتی کوه لنگر****مکانی بعید و فلاتی سحیقا

شماره ۵: ای ماهروی شرم نداری ز روی ما

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما****ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟

نامم نهاده بودی بدخوی جنگجوی****با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما

جستی و یافتی دگری بر مراد دل****رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما

اکنون به جوی اوست روان آب عاشقی****آن روز شد که آب گذشتی به جوی ما

گویند سردتر بود آب از سبوی نو****گر مست آب ما که کهن شد سبوی ما

اکنون یکی به کام دل خویش یافتی****چندین به خیر خیر چه گردی به کوی ما؟

حرف ب

شماره ۶: راه را گرد نشانده ست سحاب

دوستان! وقت عصیرست و کباب****راه را گرد نشانده ست سحاب

سوی رز باید رفتن به صبوح****خویشتن کردن مستان و خراب

نیمجوشیده عصیر از سر خم****درکشیدن، که چنینست صواب

رادمردان را هنگام عصیر****شاید ار می نبود صافی و ناب

تا دو سه روز درین سایهٔ رز****آب انگور گساریم به آب

بفروزیم همی آتش رز****گسترانیم بر او سرخ کباب

تاک رز باشدمان شاسپرم****برگ رز باشد دستار شراب

نقل ما خوشهٔ انگور بود****از بر سر بر چون پرعقاب

بانگ جوشیدن می باشدمان****نالهٔ بر بط و طنبور و رباب

شماره ۷: آب انگور دو سالینه م فرموده طبیب

در خمار می دوشینم ای نیک حبیب****آب انگور دو سالینه م فرموده طبیب

آب انگور فرازآور یا خون مویز****که مویز ای عجبی هست به انگور قریب

شود انگور زبیب آنگه کش خشک کنی****چون بیاغاری انگور شود، خشک زبیب

این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود****چون ورا تر کنی زنده شود اینت غریب

می بباید که کند مستی و بیدار کند****چه مویزی و چه انگوری، ای نیک حبیب

ما بسازیم یکی مجلس، امروزین روز****چون برون آید از مسجد آدینه خطیب

بنشینیم همه عاشق و معشوق به هم****نه ملامتگر ما را و نه نظاره رقیب

می دیرینه گساریم به فرعونی جام****از کف سیم بناگوشی با کف خضیب

جرعه برخاك همی ریزیم از جام شراب****جرعه بر خاك همی ریزد آزاده ادیب

ناجوانمردی بسیار بود، چون نبود****خاك را از قدح مرد جوانمرد نصیب

حرف ت

شماره ۸: ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست****ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست

چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی****آن را چه دلیل آری و این را چه جوابست

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم****در مردن بیهوده، چه مزد و چه ثوابست

من خواب ز دیده به می ناب ربایم****آری عدوی خواب جوانان می نابست

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب****آن را که به کاخ اندر یک شیشه شرابست

وین نیز عجبتر که خورد باده نه بر چنگ****بی نغمهٔ چنگش به می ناب شتابست

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب****نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

در مجلس احرار سه چیزست و فزون به****وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست

نه نقل بود ما را، نی دفتر و نی نرد****وان هر سه بدین مجلس ما در، نه صوابست

دفتر به دبستان بود و نقل به بازار****وین نرد به جایی

که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم****خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

شماره ۹: نه این دل ما غارت ترکان تتارست

ای ترک ترا با دل احرار چه کارست****نه این دل ما غارت ترکان تتارست

از ما بستانی دل و ما را ندهی دل****با ما چه سبب هست ترا، یا چه شمارست

ما را به از این دار و دل ما به از این جوی****من هیچ ندانم که مرا با تو چه کارست

هرگاه که من جهد کنم دل به کف آرم****بازش تو بدزدی ز من این کارنه کارست

من پار بسی رنج و عنای تو کشیدم****امسال به هش باش که امسال نه پارست

نه دل دهدم کز تو کنم روی به یکسوی****نه با تو ازین بیش مرا رنج و مرارست

هر روز دگر خوی و دگر عادت و کبرست****این خوی بد و عادت تو چند هزارست

خوی تو همی گردد و خویی که نگردد****خوی ملك پیلتن شیر شکارست

مسعود ملك آنکه به جنب هنر او****اندر ملکان هر چه هنر بود عوارست

آن ملکستانی که هر آن ملك که بستاند****کو تیغ بدو تیز کند ملکسپارست

در لشکر اسکندر از اسب نبودی****چندانکه در این لشکر از پیل قطارست

ده پانزده من بیش نبد گرز فریدون****هفتاد منی گرز شه شیر شکارست

از چوب بدی تخت سلیمان پیمبر****وین تخت شه مشرق از زر عیارست

گویند که آن تخت ورا باد ببردی****وین نزد من ای دوست نه فخرست و نه عارست

زیرا که هر آن چیز که باشد برباید****باشد سبک و هر چه سبک باشد خوارست

ار روی ملوکانش هر روز نشاطست****وز کیسهٔ شاهانش هر روز نثارست

هر چند که خوبست، درو خوبترین چیز****دیدار شه پیلتن شیرشکارست

آمد ملکا عید و می لعل همی گیر****کاین می سبب رستن بنیان ضرارست

می بر تو حلالست که

در دار قراری***وان را بزه باشد که نه در دار قرارست

تا خاک فروتر بود و نار زبرتر***تا پیش هوا نار و هوا از پی نارست

گوشت به سوی نوش جهانگیر بزرگست***چشمت به سوی آن صنم باده گسارست

شماره ۱۰: نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

الا وقت صبوحست، نه گرمست و نه سردست***نه ابرست و نه خورشید، نه بادست و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر***بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست

از آن باده که زردست و نزارست ولیکن***نه از عشق نزارست و نه از محنت زردست

به جان اندر قوتست و به مغز اندر مشکست***به چشم اندرنورست و به روی اندر، وردست

شماره ۱۱: خلدست ولیکن نه درو جوی عقارست

چرخست ولیکن نه درو طالع نحسست***خلدست ولیکن نه درو جوی عقارست

چون ابروی معشوقان با طاق و رواقست***چون روی پریرویان با رنگ و نگارست

بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست***منزلگه جود و کرم و حلم و وقارست

از روی سلاطینش هر روز بساطست***وز بوسهٔ شاهانش هر روز نثارست

شماره ۱۲: نبیذ غارجی رسم کرامست

سپیده دم که وقت کار عامست***نبیذ غارجی رسم کرامست

مرا ده ساقیا جام نخستین***که من مخمورم و میلم به جامست

ولیکن لختکی باریکتر ده***نبیذ یکمنی دادن کدامست

نماز بامداداان کرد باید***سه جام یکمنی خوردن حرامست

چو وام ایزدی بنهاده باشم***مرا ده ساتگینی بر تو وامست

چنانکه باز نشناسد امامم***رکوعم را رکوعست ار قیامست

خوشا جام میا، خوشا صبوحا****خوشا کاین ماهرو ما را غلامست

دو زلفش دو شب و دو خال مشکین****ظلام اندر ظلام اندر ظلامست

صبوح از دست آن ساقی صبوحست****مدام از دست آن دلبر مدامست

غلام و جام می را دوست دارم****نه جای طعنه و جای ملامست

همی دانم که این هر دو حرامند****ولیکن این خوشیها در حرامست

شماره ۱۳: ماه شدن و آمدن راه رزانست

المنه لله که این ماه خزانست****ماه شدن و آمدن راه رزانست

از بسکه درین راه رز انگور کشانند****این راه رز ایدون چو ره کاهکشانست

چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نگند****در قوس قزح خوشهٔ انگور گمانست

آبی چو یکی کیسگکی از خز زردست****در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست

واندر دل آن بیضهٔ کافور ریاحی****ده نافه و ده نافگک مشک نهانست

وان سیب بکردار یکی مردم بیمار****کز جملهٔ اعضا و تن او را دو رخانست

یک نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ****این را هیجان دم و آن را یرقانست

وان نار همیدون به زنی حامله ماند****واندر شکم حامله مشتی پسرانست

تا می نزنی بر ز میش، بچه نزاید****چون زاد بچه، زادن و خوردنش همانست

مادر، بچه ای، یا دو بچه زاید یا سه****وین نار چرا مادر سیصد بچگانست

مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون****بستر نکند، وین نه نهانست عیانست

اندر شکم او خود بچه را بسترکی زرد****کرده ست و بدو در ز سر بچه نشانست

اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم****کاین هر صفتی در صفت او هذیانست

انگور بکردار زنی غالیه

رنگست****و او را شکمی همچو یکی غالیه دانست

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل****وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست

گویند که حیوان را جان باشد در دل****و او را ستخوانی دل وجانست و روانست

جان را نشنیدم که بود رنگ، ولی جانش****همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست

جان را نبود بوی خوش و بوی خوش او****چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست

انگور سیاهست و چوماهست و عجب نیست****زیرا که سیاهی صفت ماه روانست

عیبیش جز این نیست که آبستن گشته ست****او نوز یکی دخترکی تاز جوانست

بی شوی شد آبستن، چون مریم عمران****وین قصه بسی طرفه تر و خوشتر از آنست

زیرا که گر آبستن مریم به دهان شد****این دختر رز را، نه لبست و نه دهانست

آبستنی دختر عمران به پسر بود****آبستنی دختر انگور به جانست

آن روح خداوند همه خلق جهان بود****وین راح خداوند همه خلق جهانست

گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی****در کشتن این، قصد همه اهل قرانست

آن را بگرفتند و کشیدند و بکشتند****وین را بکشند و بکشند، این به چه سانست

آن، زنده یکی را و دو را کرد به معجز****وین، زنده گر جان همه خلق زمانست

ناکشته کشته صفت روح قدس بود****ناکشته کشته صفت این حیوانست

آن را، نگر از کشتن آنها چه زیان بود****این را، نگر از کشتن اینها چه زیانست

آن را، پس سختی ز همه رنج امان بود****وین را، پس سختی ز همه رنج امانست

آن را به سماوات مکان گشت و مر این را****بر دست امیران و وزیرانش مکانست

چون دست وزیر ملک شرق که دستش****از باده گران نیست، که از جود گرانست

شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو****شمس الوزرا نیست که شمس الثقلانست

آن پیشرو پیشروان همه عالم****چون پیشرو

نیزۀ خطی که سنانست

مهتر ز همه خلق جهان او به دو کوچک***مهتر به دو کوچک، به دلست و به زبانست

درانه و دوزان به سر کلک نیابی***درانه و دوزان به سر کلک و بنانست

اندر کرمش، هر چه گمان بود یقین شد***واندر نسبش، هر چه یقین بود گمانست

خردش نگرش نیست، که خردک نگرشنی***در کار بزرگان همه ذلست و هوانست

دینار دهد، نام نکو باز ستاند***داند که علی حال زمانه گذرانست

مرحاشیۀ شاه جهان را و حشم را***هم مال دهنده ست و هم مال ستانست

زیرا که ولایت چو تنی هست و درآن تن***این حاشیه شاه رگست و شریانست

دستور طبیبست که بشناسد رگ را***چون با ضربان باشد و چون بی ضربانست

چون با ضربانست کند قوت او کم***ورکم نکند، بیم خناق از هیجانست

چون بی ضربان باشد، نیرو دهد او را***ورنه دل ملکت را بیم یرقانست

این کار وزارت که همی راند خواجه***نه کار فلان بن فلان بن فلانست

بود آن همگان را غرض و مصلحت خویش***این را غرض و مصلحت شاه جهانست

هرگز ندهد خردمنش را بر خود راه***کز خردمنش محتشمانرا حدثانست

از پشه عنا و الم پیل بزرگست***وز مور، فساد بچۀ شیر ژیانست

خسرو تنۀ ملک بود او دلۀ ملک***ملکت چو قرآن، او چو معانی قرانست

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد***جلاب بود خسرو و دستور شبانست

لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ***وین کار سگ و گرگ و رمه با رمه بانست

ما را رمه بانیست نه زو در رمه آشوب***نه ایمن ازو گرگ و نه سگ زو به فغانست

هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی***با آنکه بداندیش بود، سخت کمانست

تا بر بم و بر زیر نوای گل نوش است****تا بر گل بربار خروش ورشانست

عمر و من او را نه قیاس و

نه کران باد***چون فضل و منش را نه قیاس و نه کرانست

بادا به بهار اندر چندانکه بهارست***بادا به خزان اندر چندانکه خزانست

شماره ۱۴: آرام من و مونس من روز و شب اینست

می بر کف من نه که طرب را سبب اینست***آرام من و مونس من روز و شب اینست

تریاق بزرگست و شفای همه غمها***نزدیک خردمندان می را لقب اینست

بی می نتوان کردن شادی و طرب هیچ***زیرا که بدین گیتی اصل طرب اینست

معجون مفرح بود این تنگدلان را***مر بی سلبان را به زمستان سلب اینست

ای آنکه نخوردستی می گر بچشی زان***سوگند خوری، گویی: شهد و رطب اینست

می گیر و عطا ورز و نکو گوی و نکو خواه***اینست کریمی و طریق ادب اینست

شماره ۱۵: با غرفهٔ فردوس به فردوس قرینست

این قصر خجسته که بنا کرده ای امسال***با غرفهٔ فردوس به فردوس قرینست

همچون حرمش طالع سعدست و مبارک***همچون ارمش نقش مهنا و گزینست

چون قدر تو عالی و چو روی تو گشاده***چون عهد تو نیکو و چو حلم تو رزینست

چوبش همه از صندل و از عود قماری***سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست

آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان***خاکش همه از عنبر و کافور عجینست

حرف د

شماره ۱۶: داد زمانه بده کایزد داد تو داد

روزی بس خرمست، می گیر از بامداد***داد زمانه بده کایزد داد تو داد

خواسته داری و ساز، بیغمیت هست باز***ایمنی و عز و ناز، فرخی و دین وداد

نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور***انده فردا مبر، گیتی خوابست و باد

رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی****بود همه بودنی، کلک فرو ایستاد

می خور کت بادنوش، بر سمن و پیلگوش****روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد

آمد نوروز ماه می خور و می ده پگاه****هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد

بارد در خوشاب، از آستین سحاب****وز دم حوت آفتاب، روی به بالا نهاد

برجه تا برجهیم، جام به کف برنهیم****تن به می اندر دهیم، کاری صعب اوفتاد

مرغ دل انگیز گشت، باد سمنبیز گشت****بلبل شبخیز گشت، کبک گلو برگشاد

بلبل باغی به باغ، دوش نوایی بزد****خوبتر از باربد نغزتر از بامشاد

وقت سحرگه چکاو، خوش بزند در تکاو****ساعتکی گنج گاو، ساعتکی گنج باد

رعد تبیره زنست، برق کمند افکنست****وقت طرب کردنست، می خور کت نوش باد

قوس قزح، قوسوار، عالم فردوسوار****کبک دری کوسوار، کرده گلو پر زباد

باغ پر از حجله شد راغ پر از کله شد****دشت پر از دجله شد، کوه پر از مشک ساد

زان می عنابگون، در قدح آبگون****ساقی، مهتابگون ترکی، حورا نژاد

ای بدل ذویزن، بوالحسن بن

الحسن****فاعل فعل حسن، صاحب دوکف راد

در همه کاری صبور، وز همه عیبی نفور****کالبد تو ز نور، کالبد ما ز لاد

فضل و کرم کرد تست، جود و سخا ورد تست****دولت شاگرد تست گوهر و عقل اوستاد

ویژه تویی در گهر، سخته تویی در هنر****نکته تویی طرفه تر از نکت سندباد

ای عوض آفتاب، روز و شبان به آب وتاب****تو به مثل چون عقاب، حاسد ملعونت خاد

گفته امت مدحتی، خوبتر از لعبتی****سخت نکو حکمتی، چون حکم بن معاذ

جایزه خواهم یکی، کم بدهی اندکی****ور ندهی بیشکی، ز ایزد خواهم عیاذ

سیم تو زی من رسید، جامه نیامد پدید****جام بباید کشید، جامه ببایدت داد

هست در آن بس کشی جامه ز تن برکشی****برفکنی برکشی بنده ات را برچکاد

بنده بنازد بدان، سر بفرازد بدان****کس نگذارد بدان چون بچه بایست شاد

تا طرب و مطربست، مشرق و تا مغربست****تا یمن و یثرب است، آمل و استار باد

بنشین خورشیدوار، می خور جمشیدوار****فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد

شماره ۱۷: زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد

ساقی بیا که امشب ساقی به کار باشد****زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد

می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد****زیرا که طبع مردم را بر چهار باشد

همطبع را نبیدش فرزانه وار باشد****تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد

نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد****باری نبید خوردن کم از هزار باشد؟

باده خوریم روشن، تا روزگار باشد****خاصه که باده خوردن با بختیار باشد

خاصه که روز دولت مسعود یار باشد****خاصه که ماهرویی، اندر کنار باشد

میراجل که کارش با کارزار باشد****یا در میان مجلس، یا در شکار باشد

تا این جهان به جایست، او را وقار باشد****او با سرور باشد، او با یسار باشد

لشکرگذار باشد دشمن شکار باشد****دیناربخش باشد، دیناربار باشد

هم حقشناس باشد، هم حقگزار

باشد***هم در بدی و نیکی، اسپاسدار باشد

در کارهای عقبی با کردگار باشد***در کارهای دنیی با اعتبار باشد

شکرش عزیز باشد، دینارخوار باشد***از فخر فخر باشد، از عارعار باشد

جشن سده امیرا! رسم کبار باشد***این آین گیومرث و اسفندیار باشد

زان برفروز کامشب اندر حصار باشد***او را حصار میرا، مرخ و عفار باشد

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد***اصلش ز نور باشد، فرعش ز نار باشد

چون بنگری به طولش سرو و چنار باشد***گر سرو را ز گوهر بر سر شعار باشد

چون بنگری به عرضش، از کوهسار باشد***ور کوه را ز عنبر در سر خمار باشد

سرو از عقیق باشد، کوه از عقار باشد***این مستعیر باشد، آن مستعار باشد

با احمرار باشد، با اصفرار باشد***نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد

هم با شعاع باشد، هم با شرار باشد***زینش لباس باشد، زانش دثار باشد

چون لاله زار باشد، چون مرغزار باشد***نه لاله زار باشد، نه مرغزار باشد

چمیدن فرازش مانند مار باشد***رخشیدن شعاعش گویی نضار باشد

میرجلیل برخور، تا روزگار باشد***با قند لب نگاری، کز قندهار باشد

خورشید روی باشد، عنبر عذار باشد***از پای تا به فرقش رنگ و نگار باشد

برلحن چنگ و سازی کش زیرزار باشد***زیرش درست باشد، بم استوار باشد

دستانهای چنگش سبزه بهار باشد***نوروز کیقبادی و آزادوار باشد

تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد***تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد

تا کان و چشمه باشد، تا کوهسار باشد***تا بوستان و سبزی، تا کامگار باشد

تا بیقرار گردون اندر مدار باشد***وندر مدار گردون کس را قرار باشد

تا سعد و نحس باشد، با اختیار باشد***چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

ذلش نهفته باشد، عز آشکار باشد***واندر پناه ایزد، در زینهار باشد

شماره ۱۸: نبیذگیر و مده روزگار نیک به بد

به فال نیک و به روز مبارک شنبد***نبیذگیر و مده روزگار نیک به بد

به دین

موسی امروز خوشترست نبیذ***بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد

اگر توانی یکشنبد از صبوحی کن***کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد

طریق و مذهب عیسی به بادهٔ خوش ناب***نگاهدار و مزن بخت خویش را به لگد

به روزگار دوشنبد نبیذ خور به نشاط***به رسم موبد پیشین و موبدان موبد

بگیر روز سه شنبد به دست بادهٔ ناب***بخور که خوب بود عیش روز سه شنبد

چهارشنبه که روز بلاست باده بخور***به ساتگینی می خور به عافیت گذرد

به پنجشنبه که روز خمار می زدگیست***چو تلخ باده خوری راحتت فزاید خود

پس از نماز دگر روزگار آدینه***نبیذ خور که گناهان عفو کند ایزد

شماره ۱۹: مژه در دیدهٔ او خار مغیلان گردد

جز به چشم عظمت هر که درو در نگرد***مژه در دیدهٔ او خار مغیلان گردد

گر نسیم کرمش بر در دوزخ به جهد***هاویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

هنرش هست فراوان گهرش هست نکو***چون شجر نیک بود میوه فراوان گردد

شماره ۲۰: گیتی آراسته چو خلد مخلد

وقت بهارست و وقت ورد مورد***گیتی آراسته چو خلد مخلد

گیتی فرتوت گوژپشت دژم روی***بنگر تا چون بدیع گشت و مجدد

برنا دیدم که پیر گردد، هرگز***پیر ندیدم که تازه گردد و امرد

نرگس چون دلبریست سرش همه چشم***سرو چون معشوقه ایست تنش همه قد

لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز***لبش عقیقین و قعر کامش اسود

برگ بنفشه به خم، چون پشت درمزن***نرگس چون عشر در میان مجلد

سوسن، چون طوطی ز بسد منقار***باز به منقارش از زبانش عسجد

نرگس، چون ماه در میان ثریا****لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد

شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ****مرغان بر شاخ گشته نالان از صد

بلبل بر گل بسان قولسرایان****پاش به دیبا و خیزرانها در ید

مرغ چنان بوکلک دهانش به تنگی****در گلوی او چگونه گنجد معبد

کبک دری گر نشد مهندس و مساح****اینهمه آمد شدنش چیست به راود

نوز گل اندر گلابدان نرسیده****قطره بر او چیست چون گلاب مصعد

نوز نبرداشته ست مار سر از خواب****نرگس، چون گشت چون سلیم مسهد

ابر چنان مطرد سیاه و بر او برق****همچو مذهب یکی کتاب مطرد

فضل محمد که هیچ کس نشناسد****فضل محمد چنانکه فضل محمد

صاحب عادات نیک و سید سادات****قاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حد

تاش به حوا، ملک خصال، همه ام****تاش به آدم، بزرگوار همه جد

بار خدایی که جود را و کرم را****نیست جز او در زمانه منزل ومقصد

چون علوی و حسینی است ستوده****دو طرف او، چنان دو حد مهند

وان هنر بیعدد که هست بدو در****هست

چنان گوهری که هست مسند

تا نبود روضهٔ مبارک محمود****عود نروید بر او، نه سنبل و نه ند

مرد هنرمند، کش نباشد گوهر****باشد چون منظری قواعد او رد

مرد گهرمند، کش خرد نبود یار****باشد چون دیده ای که باشد ارمد

این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست****با هنر بیشمار و گوهر بیعد

صاحب مخبر کسی بود که بود باز****منظر و مخبرش بی تغیر و بی کد

بس کس کو گیرد و نبخشد، هرگز!****بس کس کو گیرد و ببخشد، سرمد

خواجه بسان غضنفریست کجاهست****به ستدن و دادنش دو دست مسعد

معطی و مالش بدان دهد که نجوید****وانکه بجوید ازوست مال مبلد

خواجه دهد سیم و زر چو کوه به طالب****بسکه عمل هست، قول اوست مبعد

خواجه چنان ابر باردار مطرناک****هست به قول و عمل همیشه مجرد

خواجه چو ابر دمنده ایست که جاوید****هست به رنج دل و به هیئت مفرد

گر به هنر زیبد و به گوهر، بالش****او را زیبد چهار بالش و مسند

هر که ز فرمان او فراز نهد پای****شوم برافتد، چو برق بر تن ارعد

هیبتش الماس سخت را بکفاند****چون بکفاند دو چشم مار زمرد

در شرر خشم او بسوزد یاقوت****گرش نسوزد شرار نار موقد

شاعر و مهتر دلست و زیرک و والا****رودکی دیگرست و نصربن احمد

هست طبیب بزرگ و هست منجم****فلسفی و هندسی و صاحب سودد

کاتب نیکست و هست نحوی استاد****صاحب عباد هست و هست مبرد

فاعل فعل تمام و قول مصدق****والی عزم درست و رای مسدد

حکمت او را ز نور باری جنت****همت او را ز فرق فرقد مرقد

شرم زمانی ز روی او نشود دور****گویی کز شرم ساختند ورا خد

گر برود رود نیل بر در قدرش****از هنرش جزر گیرد، از کرمش مد

باسش، چون نسج عنکبوت کند روی****جوشن خر پشته را و درع مزرد

هر

که قیاسش کند به آصف و حاتم****واجب گردد بر او ز روی خرد حد

شیر، نخواهد به پیش او در، زنجیر****باز، نخواهد به پیش او در، مرود

جام، نخواهد به کف او در، مطرب****اسب، نخواهد به زیر او در، مقود

تا گل خیری بود چو روی معصفر****تا تن سنبل بود چو زلف مجعد

تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار****تا بچمد گور در میانهٔ فدفد

باش همیشه ندیم بخت مساعد****باش همیشه قرین ملک مؤبد

لبت به می، کف به جام و گوش به بربط****دلت قوی، تن جوان و روی مورد

شماره ۲۱: باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند

ابر آذاری چمنها را پر از حورا کند****باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند

گوهر حمرا کند از لؤلؤ بیضای خویش****گوهر حمرا کسی از لؤلؤ بیضا کند

کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند****باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند

نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی****مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند

گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس****روز آن آمد که تائب رای زی صهبا کند

من دژم گردم که با من دل دوتا کرده ست دوست****خرم او باشد که با او دوست دل یکتا کند

هر زمان جوری کند بر من به نو معشوق من****راضیم راضی به هرچ آن لاله رخ با ما کند

گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن****زعفران قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند

ور همی چفته کند قد مرا گو چفته کن****چفته باید چنگ تا در چنگ ترک آوا کند

ور همی آتش فروزد در دل من، گو فروز****شمع را چون برفروزی روشنی پیدا کند

ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار****نوبهاران آب باران باغ را زیبا کند

ور فکنده ست او مرا در ذل غربت گو فکن****غربت

اندر خدمت خواجه مرا والا کند

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او****خواهد او را کز میان خلق بیهمتا کند

بوی خلقش خاک را چون عنبر اشهب کند****رنگ رویش، مشک را چون لل لالا کند

روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ****روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند

چشم حورا چون شود شوریده رضوان بهشت****خاک پایش توتیای دیدهٔ حورا کند

نور رایش تیره شب را روز نورانی کند****دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند

حاسد ملعون چرا خرم دل و شادان شود****گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا کند

تندی و صفرای بخت خواجه یک ساعت بود****ساعتی دیگر، به صلح و آشتی مبدا کند

همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود****ناز را، وقت عتابی در میان پیدا کند

دولت مسعود خواجه گاهگاهی سرکشد****تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند

تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست****در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد به جنگ****اژدها را حرب ننگ آید که با حربا کند

دشمنش اندیشه تنها کرد و برگردن فتاد****اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند

هر که او دارد شمار خانه با بازار راست****چون به بازار اندر آید خویشتن رسوا کند

ابله آن گرگی که او نخجیر با شیران کند****احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند

نه هر آنکو مال دارد، میل زی ملکت کند****نه هر آنکو تیغ دارد، قصد زی هیجا کند

دشمنش را گو: شراب جهل چون خوردی تو دوش****صابری کن، کاین خمار جهل تو «فردا کند»

با بزرگی از بزرگان جهان پهلوزدی****ابله آنکس کو به خواری جنگ با خارا کند

پر پروانه بسوزد با درخشنده چراغ****چون چخیدن با چراغ روشن

زهرا کند

مرغک خطاف را عنبر بماند در گلو****چون به خوردن قصد سوی عنبر شهبا کند

خواجه بر تو کرد خواری آن سلیم و سهل بود****خوار آن خواری که برتو زین سپس غوغاکند

هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ****موش گرد آید بر او، تا کار نازیبا کند

ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو****کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند

تا همی باد بهاری باغ را رنگین کند****تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند

قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند****بخت تو خویشی کند، گفتار تو بالا کند

شماره ۲۲: لب من خدمت خاک کف پای تو کند

دلم ای دوست تو دانی که هوای توکند****لب من خدمت خاک کف پای تو کند

تا زیم، جهد کنم من که هوای تو کنم****بخورد بر ز تو آنکس که هوای تو کند

شیفته کرد مرا عشق و ولای تو چنین****شایدم هر چه به من عشق و ولای تو کند

نکنم با تو جفا، ور تو جفا قصد کنی****نگذارم که کسی قصد جفای تو کند

تن من جمله پس دل رود و دل پس تو****تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند

زهره شاگردی آن شانه و زلف تو کند****مشتری بندگی بند قبای تو کند

رایگان مشکفروشی نکند هیچ کسی****ور کند هیچ کسی، زلف دوتای تو کند

بابلی کرد نتاند به دل مرده دلان****آن که آن زلف خم غالیه سای تو کند

چه دعا کردی جانا، که چنین خوب شدی****تا چو تو، چاکر تو نیز دعای تو کند

از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی****ملک مشرق بیمست که رای تو کند

میرمسعود که هرچ آن تو ازو یاد کنی****طالع سعد، همه سعد عطای تو کند

به همه کار تویی راهنمای تن خویش****خسروی تو دل تو راهنمای

تو کند

با شرف ملکت را سیرت خوب تو کند****با بها دولت را فر و بهای تو کند

به یکی زخم شکسته سر هفتاد سوار****گرز هشتاد من قلعه گشای تو کند

جگر بیست مبارز ستدن روز مصاف****نیزه بیست رش دستگرای تو کند

کاروان ظفر و قافله فتح و مراد****کاروانگاه به صحرای رجای تو کند

نرود هیچ خطا بر دل و اندیشه تو****کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند

آن خدایی که کند حکم قضای بد و نیک****جز به نیکی نکند، هر چه قضای تو کند

سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی****که دل او نیت و قصد عنای تو کند

ملک روم به مصر آمد و خواهد که کنون****خدمت وشغل غلامان سرای تو کند

این جهان کرد برای تو خداوند جهان****وان جهان، من به یقینم که برای تو کند

همه عدلست و همه حکمت و انصاف تمام****هر چه از فضل و کرم، با تو خدای تو کند

بیش ازین نیز به جای تو لطف خواهد کرد****از لطف آنچه کند با تو سزای تو کند

نعمت عاجل و آجل به تو داد از ملکان****زانکه ضایع نشود، هر چه به جای تو کند

نتواند که جزای تو کند خلق به خیر****ملک العرش تواند که جزای تو کند

من رهی، تا بزیم، مدح و ثنای تو کنم****شرف آن را بفزاید که ثنای تو کند

شادمانه بزی ای میر، که گردنده فلک****این جهان زیر نگین خلفای تو کند

ملک العرش، چوبرخیزی هر روز، ثنای****همه برجان و تن و عمر و بقای تو کند

شماره ۲۳: روز طواف ساقی خورشید خد بود

نوروز روز خرمی بیعدد بود****روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس به باغ باید بردن، که باغ را****مفرش کنون ز گوهر و مسند زند بود

آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او****چون

صدهزار همزه که بر طرف مد بود

نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زر نگر***کاندر میان حلقهٔ زرین وتد بود

اندر میان لاله، دلی هست عنبرین***دل عنبرین بود، چو عقیقین جسد بود

آن خاک هست والد و گل باشدش ولد***بس رشد والدی که لطیفش ولد بود

ابر گهرفشان را هر روز بیست بار***خندیدن و گریستن و جزر و مد بود

خورشید چون نبرده حبیبی که باحبیب***گاهیش وصل و صلح و گهی جنگ و صد بود

چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه***پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود

سنبل بسان زلفی با پیچ و با عقد***زلف آن نکو بود که به پیچ و عقد بود

بادام چون شیانی بارد به روز باد***چون دست راد احمد عبدالصمد بود

شماره ۲۴: شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

آمد ای سید احرار! شب جشن سده***شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

برفروز آتش برزین که درین فصل شتا***آذر برزین پیغمبر آذار بود

آتشی باید چونانکه فراز علمش***برتر از دایرهٔ گنبد دوار بود

چون ز گردون بر ازین سلسلهٔ زر اندود***قرص خورشید، فرو خفته، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی***که بر اندوده به طرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس به گرد دم خویش***لؤلؤ خرد فتالیده به منقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان ز برش نافهٔ مشک***که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطار بود

یا چو زرین شجری در شده اطراف شجر***که بر او بر ثمر از لؤلؤ شهوار بود

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت***تا فرو بارد باری که براشجار بود

می خور ای سید احرار، شب جشن سده***باده خوردن بلی از عادت احرار بود

زان می ناب، که تا داری در دست و چراغ****باز دانستنشان از هم دشوار بود

هرکه را کیسه گران ، سخت گرانمایه بود****هرکه را کیسه سبک ،

سخت سبکسار بود

من بر خواجه روم تا دهدم سیم بسی****تا مرا نیز به نزدیک تو مقدار بود

هست جبار ولیکن متواضع گه جود****متواضع که شنیده ست که جبار بود

طالب شعر و جوانمردترین همه خلق****آن جوانمردست کو طالب اشعار بود

شماره ۲۵: تا به سحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود

باد نوروزی همی در بوستان سامر شود****تا به سحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود

گل که شب ساهر شود پژمرده گردد بامداد****وین گل پژمرده چون ساهر شود زاهر شود

ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب****آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود

زردگل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس****یاسمین ابدال گردد خردما زائر شود

آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود****دامن بادام بن پر لل فاخر شود

مرغ بی بربط، به بربط ساختن دانا شود****آهو اندر دشت چون معشوقگان شاطر شود

بلبل شیرین زبان بر جوزبن راوی شود****زندباف زندخوان بر بیدبن شاعر شود

کبک رقاصی کند، سرخاب غواصی کند****این بدین معروف گردد، آن بدان شاهر شود

باد همچون دزد گردد هر طرف دیبارباى****بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود

هر زمان دزد اندر افتد کلبه را غارت کند****مرغ چون بازاریان بر کار ناصابر شود

نوبهاران مفرش صدرنگ پوشد تا مگر****دوستی از دوستان خواجهٔ طاهر شود

اختیار اول سلطان که از گیهان منش****اختیار ذوالجلال اول و آخر شود

بر هوای خویشتن قاهر شد و بهتر کسی****او بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود

نیست جابر بر کس و بر خویشتن، و آنکس که او****بر کسی جابر بود، بر خویشتن جابر شود

پیش او هم مکرمت هم محمدت حاصل شده ست****هادم بخل او بود کو جود را عامر شود

نفس او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر****نفس تن چون خلق تن طاهر شود طاهر شود

قدرتش بر خشم سخت خویش می بینم روان****مرد باید، کو به خشم سخت بر قادر شود

همتش

آنست تا غالب شود بر دشمنان****راست چون بر دشمنان غالب شود غافر شود

ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست****هیچ کس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود

نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیارتر****نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر شود

عقل و دین آمرت گشت و گشت مامورت هوی****عقل و دین مامور گردد، چون هوی آمر شود

از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی به هم****هر که با فاجر نشیند، همچنان فاجر شود

دولت ضایر به گاه صلح تو نافع شود****دولت نافع به گاه خشم تو ضایر شود

کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود****شاعر اندر مدحتت والاتر از شاعر شود

تا موحد را دل اندر معرفت روشن شود****تا منجم را دو چشم اندر فلک ناظر شود

طالع مسعود پیش بخت تو طالع شود****طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

شماره ۲۶: و گر امروز شکیبا شد فردا نشود

صنما بی تو دلم هیچ شکیبا نشود****و گر امروز شکیبا شد فردا نشود

یکدل و یکتا خواهم که بوی جمله مرا****و آنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود

تجربت کردم و دانا شدم از کار تومن****تا مجرب نشود مردم، دانا نشود

ناز چندان کن بر من که کنی صحبت من****تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود

نکشم ناز ترا و ندهم دل به تو هم****تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود

گویی از دو لب من بوسه تقاضا چه کنی****وام خواهی نبود کو به تقاضا نشود

به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار****به درم نرم کنم، گر به مدارا نشود

و گر این عاشق نومید شود از در تو****از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

دادگر شاهی کز دانش و دریافتگی****سخنی بر دلش از ملک معما نشود

گشته یک نیمه جهان او را وز همت خویش****نپسندد

که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق او را شد و مغرب مر او را شده گیر****هرکرا شرق بود، غرب جز او را نشود

عجب از قیصرم آید، که بدان ساده دلیست****کو ز مسعود براندیشد و شیدا نشود

ملکت قیصر و فغفور تماشاگه اوست****ظن بری هرگز روزی به تماشا نشود؟

دولت آنها، فرتوت شد و کار کشفت****هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود

دولت تازه ملک دارد، امروزین روز****دولتی کز عقب آدم و حوا نشود

به که رو آرد دولت، که بر او نرود؟****به کجا یازد جیحون، که به دریا نشود؟

مردمان قصه فرستند ز صنعا بر او****گر دگر سال وکیلش سوی صنعا نشود

کرد هیجا و فراوان ملک و ملک گرفت****زین سبب شاید اگر هیچ به هیجا نشود

پس اعدا به شبیخون برود دولت شاه****گر زمانی به طلب او سوی اعدا نشود

هر چه اند این ملکان بنده و مولای ویند****هیچ مولا به تن خود سوی مولا نشود

زین فزون از ملکان نیز نباشد ملکی****هر که مولای کسی باشد، مولا نشود

ملکان رسوا گردند کجا او برسد****ملک او باید کو هرگز رسوا نشود

تا نباشد ملکی چون او، وین خود نبود****به طلب کردن او میر همانا نشود

خبر فتح برآمد خبر نصرت تو****جز ملک را ظفر و فتح مهنا نشود

آب کار عدو افتاد ز بالا به نشیب****هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

کار شه به شود و کار عدو به نشود****نشود خرما خار و خار خرما نشود

خانه از موش تهی کی شود و باغ ز مار****مملکت از عدوی خرد مصفا نشود

مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را****نتوان کشت عدو تا آشکارا نشود

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان****راحتی شد متواتر که ز اعضا نشود

تیر را تا نتراشی نشود راست

همی***سرو را تا که نپیرایی والا نشود

از سر شاسپرم تا نکنی لختی کم***ندهد رونق و بالنده و بویا نشود

شمع تاری شده را تا نبری اطرافش***بر نیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود

این نشاطیست که از دلها غایب نشود***وین جمالیست که از تنها، تنها نشود

این نگارستان، وین مجلس آراسته را***صورت از چشم دل و چشم سر ما نشود

این سماع خوش و این نالهٔ زیر وبم را***نغمه از گوش دل و گوش هویدا نشود

تا همی خاک زمین بیضهٔ عنبر نشود***تا همی سنگ زمین لؤلؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی***دست تو خوب نباشد که به صهبا نشود

تا می ناب ننوشی نبود راحت جان***تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود

ملکا بر بخور و کامروایی می کن***هرگز این مملکت و دولت، یغما نشود

حرف ر

شماره ۲۷: باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

ابر آذاری برآمد از کران کوهسار***باد فروردین بجنبید از میان مرغزار

این یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار***وان گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

خاک پنداری به ماه و مشتری آبستنست***مرغ پنداری که هست اندرگلستان شیرخوار

این یکی گویا چرا شد، نارسیده، چو مسیح!***وان یکی بی شوی، چون مریم، چرا برداشت بار

ابر دیبادوز، دیبا دوزد اندر بوستان***باد عنبرسوز، عنبرسوزد اندر لاله زار

این یکی سوزد، ندارد آتش ومجمر به پیش***وان یکی دوزد، ندارد رشته و سوزن به کار

نافهٔ مشکست هرچ آن بنگری در بوستان***دانهٔ درست هرچ آن بنگری در جویبار

این یکی دری که دارد بوی مشک تبتی***وان دگر مشکی که دارد رنگ در شاهوار

چنگ بازانست گویی شاخک شاهسپرم****پای بطانست گویی برگ بر شاخ چنار

این به رنگ سبز کرده پایها را سبزفام****وان به مشک ناب کرده چنگها را مشکبار

ژاله باران، زده بر لاله نعمان نقط****لاله نعمان شده از ژاله باران

نگار

این چنین ناری کجاباشد، به زیر نارآب****وان چنان آبی کجا باشد، به زیر آب نار

بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلید****ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چو روی سرخ گشته از سر دندان کبود****وان چو روی زرد گشته به روی از مژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت****نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

این، چنان زرین نمکدان بربلورین مائده****وان، چنانچون در غلاف زر سیمین گوشخار

صلصل باغی به باغ اندر همی گرید به درد****بلبل راغی به راغ اندر همی نالد به زار

این، زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان****وان، زند بر نایهای لوریان آزادوار

زردگل بینی، نهاده روی را بر نسترن****نسترن بینی، گرفته زردگل را درکنار

این چو زرین چشم بر وی بسته سیمین چشمبند****وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار

ابربینی فوج فوج اندر هوا در تاختن****آب بینی موج موج اندر میان رودبار

این، چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد****وان، چو روز عرض پیلان پیش شاه شهریار

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل****کرده رب العامینش اختیار و بختیار

این نکردش اختیار الا به حق و راستی****وان نبودش جز به خیر و جز به عدل آموزگار

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین****طالع میمونش باشد هر زمانی خواستار

این دهد مژده به عزی بیحساب و بیعدد****وان کند عهده به ملکی بیکران و بیشمار

چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من****چون زند بر گردن گردان گردن عمود گاوسار

این کند بر دوش گردان گردن گردان چو گرد****وان کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شیار

آهنین رمحش چو آید بر دل پولاد پوش****نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار

این بدرد ترگ رویین را، چو هیزم را تبر****وان شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار

هر زمان حملش فرستد پادشاه قیروان****هر

نفس باجش فرستد، شهریار قندهار

این، همی گوید که دارم ملکت از توعاریت****وان، همی گوید که دارم دولت از تو مستعار

اختیار دست او، جودست جود بی ریا****اعتقاد رای او، عین است عین بی عیار

این نکرد الا به توفیق ازل این اعتقاد****وان نکرد الا به تایید ابد آن اختیار

رایت منصور او را، فتح باشد پیشرو****طالع مسعود او را، بخت باشد پیشکار

این مراد عاجلش حاصل کند، بی اجتهاد****وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار

تا ملک را در حجاب آسمان باشد سکون****تا فلک را در غبار آسمان باشد مدار

این، کمال ملک او جوید به سعد از اختران****وان دوام عمر او خواهد به خیر از کردگار

دست او خالی نخواهد ماند سالی هفتصد****پای او خالی نخواهد ماند ماهی صدهزار

این ز عالی گاه و عالی مسند و عالی رکاب****وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

شماره ۲۸: کرده ست رای تاختن و قصد کارزار

بر لشکر زمستان نوروز نامدار****کرده ست رای تاختن و قصد کارزار

وینک بیامده ست به پنجاه روز پیش****جشن سده، طلایه نوروز و نوبهار

آری هر آنگهی که سپاهی شود به رزم****ز اول به چند روز بیاید طلایه دار

این باغ و راغ ملکت نوروز ماه بود****این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار

جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن****راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار

نوروز ازین وطن، سفری کرد چون ملک****آری سفر کنند ملوکان نامدار

چون دید ماهیان زمستان که در سفر****نوروز مه بماند قریب مهی چهار

اندر دوید و مملکت او بغارتید****با لشکری گران و سپاهی گزافه کار

برداشت تاجهای همه تارک سمن****برداشت پنجه های همه ساعد چنار

بستد عمامه های خز از سبز ضیمران****بشکست حقه های زر و در میوه دار

در باغها نشاند، گروه از پس گروه،****در راغها کشید، قطار از پس قطار،

زین خواجگان پنبه قبای سپید

پر****زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار

باد شمال چون ز زمستان چنین بدید****اندر تک ایستاد چو جاسوس بیقرار

نوروز را بگفت که در خاندان ملک****از فر و زینت تو که پیرار بود و پار

بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید****هم گنج شایگانت و هم در شاهوار

معشوقگانت را، گل و گلنار و یاسمن****از دست یاره بربود از گوش گوشوار

خنیاگرانت، فاخته و عندلیب را****بشکست نای در کف و طنبور درکنار

نوروز ماه گفت: به جان و سر امیر****کز جان دی برآرم تا چند گه دمار

گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش****زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار

از ارغوان کمر کنم، از ضیمران زره****از نارون پیاده و از ناروان سوار

قوس قزح کمان کنم، از شاخ بید تیر****از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار

از ابر پیل سازم و از باد پیلبان****وز بانگ رعد آینهٔ پیل بیشمار

نوروز پیش از آنکه سراپرده زد به در****با لعبتان باغ و عروسان مرغزار

این جشن فرخ سده را چون طلایگان****از پیش خویشتن بفرستاد کامگار

گفتا: برو به نزد زمستان به تاختن****صحرا همی نورد و بیابان همی گذار

چون اندرو رسی به شب تیرهٔ سیاه****زین آتشی بلند برافروز زروار

این عزم جنبش و نیت من که کرده ام****نزد شهنشه ملکان بر به اسکدار

از من خدایگان همه شرق و غرب را****در ساعت این خبر بگزار، ای خبرگزار

زنهار تا نگویی با او حدیث من****تو برزبان خویش، دگر باره زینهار

زیرا که هست حشمت او، بیش از آنکه تو****با وی سخن مواجهه گویی و آشکار

با حاجبی بگوی نهانی تو این حدیث****تا حاجب این سخن برساند به شهریار

گو: ای گزیدهٔ ملک هفت آسمان!****ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار!

پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان****در مجلس تو آیم، با گونه گون نثار

با

فال فرخ آیم و بادولت بزرگ****با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار

با صدهزار جام می سرخ مشکبوی****با صدهزار برگ گل سرخ کامگار

با عندلیبکان کله سرخ چنگزن****با یاسمینکان بسد روی مشکبار

تا تو گهی به زیر گل و گاه زیر بید****گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار

مستی کنی و باده خوری سال و سالیان****شکر گزی و نوش مزی شاد و شادخوار

بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت****بر سبزهٔ بهار زند «سبزهٔ بهار»

ملک جهان بگیری، از قاف تا به قاف****مال جهان ببخشی، از عود تا به قار

توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر****مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار

سیصد هزار شهر کنی، به ز قیروان****سیصد هزار باغ کنی، به ز قندهار

سیصد وزیر گیری، بیش از بزرگمهر****سیصد امیر بندی، بیش از سپندیار

اندر عراق بزم کنی، در حجاز رزم****اندر عجم مظالم و اندر عرب شکار

بابل کنی سرایچهٔ مطربان خویش****خلخ کنی وثاق غلامان میگسار

افریقیه صطبل ستوران بارگیر****عموریه کریزگه باز و بازدار

باغ ارم شراع تو باشد، به روز خوان****بیت الحرم رواق تو باشد به روز بار

مهتر بود خزانهٔ زر تو از خزر****بهتر بود قمطرهٔ عود تو از قمار

زرادخانهٔ تو بود هشتصد کلات****انبارخانهٔ تو بود هفتصد حصار

قیصر شرابدار تو چیپال پاسبان****خاقان رکابدار تو فغفور پرده دار

وانانکه مفسدان جهانند و مرتدان****از ملت محمد و توحید کردگار

مر مهترانشان را زنده کنی به گور****مر کهترانشان را زنده کنی به دار

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر****زان سو مدار کردی، زین سو کنی مدار

پل برنهادن تو به جیحون نبود پل****غل بود بود بر نهاده به جیحون بر، استوار

جز تو نبست گردن جیحون کسی به غل****واندر نراند پیل به جیحون درون هزار

دو سال، یا سه سال در آن بود، تا ببست****جسری بر آب

جیحون، محمود نامدار

در مدت دو هفته ببستی تو ای ملک****جسری بر آب جیحون، به زان هزاربار

دریا بد، آن سپه که به جیحون گذاشتی****دریا نکرده بود به جیحون کسی گذار

سالار خانیان را، با خیل و با خدم****کردی همه نگون و نگون بخت و خاکسار

تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم****پیش تو ناید و نکند با تو چارچار

بوری تگین که خشم خدای اندرو رسید****او را از آن دیار دوانید باین دیار

تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر****تا روز او سیاه شد و جان او فگار

او مار بود و مار چو آهنگ او کنی****اندر جهد ز بیم به سوراخ تنگ غار

گر شاه ما نکشت ورا بود از آن قبل****کز عار و ننگ هیچ امیری نکشته مار

یارب! هزار سال ملک را بقا دهی****در عز و در سلامت و در یمن و در یسار

در زینهار خویش بداری و بند خویش****او را و خانمان و منش را به روزگار

از روی او و روی همه اولیای او****مکروه باز داری، ای ذوالجلال بار

شماره ۲۹: خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بی خار

هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار****خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بی خار

آن گل که مر او را بتوان خورد به خوشی****وز خوردن آن روی شود چون گل ربار

آن گل که مر او را بود اشجار ده انگشت****و آمد شدنش باشد از اشجار به اشجار

آن گل که به گردش در نحلند فراوان****نحلش ملکانند به گرد اندر و احرار

همواره به گرد گل طیار بود نحل****وین گل به سوی نحل بود دایم طیار

در سایهٔ گل باید خوردن می چون گل****تا بلبل قوالت بر خواند اشعار

تا ابر کند می را با باران ممزوج****تا باد به می در فکند مشک به خروار

آن

قطرهٔ باران بین از ابر چکیده****گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار

آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز****سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار

یا همچو زبرجد گون یک رشتهٔ سوزن****اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار

آن قطرهٔ باران که فرو بارد شبگیر****بر طرف چمن بر دو رخ سرخ گل نار

گویی به مثل بیضهٔ کافور ریاحی****بر بیرم حمرا بپراکنده ست عطار

وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ****بر تازه بنفشه، نه به تعجیل به ادرار

گوییکه مشاطه ز بر فرق عروسان****ماورد همی ریزد، باریک به مقدار

وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر****بر طرف گل ناشکفیده بر سیار

همچون سرپستان عروسان پریروی****واندر سر پستان بر، شیر آمده هموار

وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله****گردد طرف لاله از آن باران بنگار

پنداری تبخالهٔ خردک بدمیده ست****بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار

وان قطرهٔ باران که برافتد به گل سرخ****چون اشک عروسیست برافتاده به رخسار

وان قطرهٔ باران که برافتد به سر خوید****چون قطرهٔ سیمابست افتاده به زنگار

وان قطرهٔ باران که برافتد به گل زرد****گویی که چکیده ست مل زرد به دینار

وان قطرهٔ باران که چکد بر گل خیری****چون قطرهٔ می بر لب معشوقهٔ میخوار

وان قطرهٔ باران که برافتد به سمنبرگ****چون نقطه سفیداب بود از بر طومار

وان قطرهٔ باران ز بر لالهٔ احمر****همچون شرر مرده فراز علم نار

وان قطرهٔ باران ز بر سوسن کوهی****گویی که ثریاست برین گنبد دوار

بر برگ گل نسرین آن قطرهٔ دیگر****چون قطرهٔ خوی بر ز نخ لعبت فرخار

آن دایره ها بنگر اندر شمر آب****هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار

چون مرکز پرگار شود قطرهٔ باران***وان دایرهٔ آب بسان خط پرگار

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران***صد دایره در دایره گردد به یکی بار

آن دایره پرگار

از آنجای نجنبد****وین دایره از جنبش صعب آرد رفتار

هر گه که از آن دایره انگیزد باران****از باد درو چین و شکن خیزد و زنار

گویی علمی از سقلاطون سپیدست****از باد جهنده متحرک شده نهمار

وانگه که فرو بارد باران به قوت****گیرد شمر آب دگر صورت و آثار

گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر****دیدار ز یک حلقه بسی سیمین منقار

چون آهن سوده که بود بر طبقی بر****در زیر طبق مانده ز مغناطیس احجار

این جوی معنبر بر و این آب مصندل****پیش در آن بار خدای همه احرار

گویی که همه جوی، گلابست و رحیقست****جویست به دیدار و خلیجست به کردار

زین پیش گلاب و عرق و باده احمر****در شیشه عطار بد و در خم خمار

از دولت آن خواجه علی بن محمد****امروز گلابست و رحیقست در انهار

آن سید سادات زمانه که نخواهد****شاعر به مدیحش ز خداوند ستغفار

از تیغ، به بالا بکند موی به دو نیم****وز چرخ به نیزه بکند کوکب سیار

گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند****پیکان پسین ناوک در پیشین سوفار

ای بار خدایی که همه بار خدایان****دادند به اصل و شرف و گوهرت اقرار

هم گوهر تن داری، هم گوهر نسبت****مشکست هر آنجا که بود آهوی تاتار

یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت****گلبرگ نباشد عجب اندر مه آذار

از مردم بداصل نخیزد هنر نیک****کافور نخیزد ز درختان سپیدار

جبارتری چون متواضعتر باشی****باشی متواضعتر، چون باشی جبار

الحق که سزاوار تو بوده ست ریاست****و ایزد برسانیده سزا را به سزاوار

انگشتری جم برسیده ست به جم باز****وز دیو نگون اختر برده شده آوار

جبار همه کار به کام تو رسانید****بادات شب و روز خداوند نگهدار

شماره ۳۰: نیست مرا نیز به گل کار کار

با رخت ای دلبر عیار یار****نیست مرا نیز به گل کار کار

تا رخ گلنار تو رخشنده گشت****بر دل

من ریخته گلنار نار

چشم تو خونخواره و هر جادویی****مانده از آن چشمک خونخوار خوار

بنده وفادار و هواخواه تست****بنده هواخواه و وفادار دار

داد کن ای کودک و بردار جور****منبر پیش آور و بردار دار

ای تو دل آزار و من آزرده دل****دل شده ز آزار دل آزار، زار

گردل من باز ببخشی به من****جور مکن لشکر تیمار مار

شماره ۳۱: مرا خورشید کرد آبستن از دور

به دهقان کدیور گفت انگور****مرا خورشید کرد آبستن از دور

کمابیش از صد وهفتاد شد روز****بدم در بستر خورشید پر نور

میان ما، نه عقدی، نه نکاحی****نه آیین عروسی بود و نه سور

نبودم سخت مستور و نبودند****گذشته مادرانم نیز مستور

شدم آبستن از خورشید روشن****نه معذورم، نه معذورم، نه معذور

خداوندم نکال عالمین کرد****سیاه و سرنگونم کرد و مندور

من از اول بهشتیوار بودم****رخ من بود چون پیراهن حور

خداوندم زبانی روی کرده ست****سیاه و لفجن و تاریک و رنجور

گماریده ست زنبوران به من بر****همی درد به من بر پوست زنبور

همی خواهم من ای دهقان که امروز****بگیری خنجری مانند ساطور

به خنجر حنجر من باز بری****نشانی مر مرا بر پشت مزدور

بکوبی زیر پای خویش خردم****دو کتف من بسنبانی چو شاپور

به چرخشت اندر اندازی نگونم****ز پشت و گردن مزدور و ناطور

لگد سیصد هزاران بر سرمن****زنی، وز من بدان باشی تو مامور

بیندازی عظام و لحم و شحمم****رگ و پی همچنان و جلد مقشور

بگیری خون من چون آب لاله****چو قطرهٔ ژاله و چون اشک مهجور

فروریزی به خم خسروانی****نظرداری درو یک سال محصور

مگر باری ز من خشنود گردد****بود در کار من سعی تو مشکور

پس آنگاهی برون آور ز خمم****چو کف دست موسی بر که طور

به یاد شهریارم نوش گردان****به بانگ چنگ و موسیقار و طنبور

شماره ۳۲: با طالع مبارک و با کوکب منیر

نوروز فرخ آمدو نغز آمد و هژیر****با طالع مبارک و با کوکب منیر

ابر سیاه چون حبشی دایه ای شده ست****باران چو شیر و لاله ستان کودکی بشیر

گر شیرخواره لاله ستانست، پس چرا****چون شیرخواره، بلبل کو برزند صفیر!

صلصل به لحن زلزل وقت سپیده دم****اشعار بونواس همی خواند و جریر

بر بید، عندلیب زند، باغ شهریار****برسرو، زندواف زند، تخت اردشیر

عاشق شده ست نرگس تازه به کودکی****تا هم به کودکی قد او شد چو

قد پیر

با سرمه دان زرین ماند خجسته راست****کرده به جای سرمه، بدان سرمه دان عبیر

گلنار، همچو درزی استاد برکشید****قوارهٔ حریر، ز بیجاده گون حریر

گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت****تا بر نشست گرد به رویش بر، از زریر

برروی لاله، قیر به شنگرف برچکید****گویی که مادرش همه شنگرف داد وقیر

بر شاخ نار اشکفهٔ سرخ شاخ نار****چون از عقیق نرگسدانی بود صغیر

نرگس چنانکه بر ورق کاسهٔ رباب****خنیاگری فکنده بود حلقه ای ز زیر

برگ بنفشه، چون بن ناخن شده کبود****در دست شیرخواره به سرمای زمهریر

وان نسترن، چو مشکفروشی، معاینه****در کاسهٔ بلور کند عنبرین خمیر

اکنون میان ابر و میان سمنستان****کافور بوی باد بهاری بود سفیر

مرغان دعا کنند به گل بر، سپیده دم****برجان و زندگانی بوالقاسم کثیر

شیخ العمید صاحب سید که ایمنست****اندر پناه ایزد و اندر پناه میر

زایل نگردد از سر او تا جهان بود****این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر

تا دستگیر خلق بود خواجه، لامحال****او را بود خدا و خداوند دستگیر

خواجهٔ بزرگوار، بزرگست نزد ما****وز ما بزرگتر، به بر خسرو خطیر

فرقان به نزد مردم عامه بود بزرگ****لیکن بزرگتر به بر مردم بصیر

زیرا که میرداند در فضل او تمام****ما را به فضل او نرسد خاطر و ضمیر

بسیار کس بود که بخواند ز بر نبی****تفسیر او نداند جز مردم خبیر

این عز و این کرامت و این فضل و این هنر****زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر

کس را خدای بی هنری مرتبت نداد****بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر

باشد همو بزرگ و چنو روز او بزرگ****باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر

ای بیقیاس و دولت تو چون تو بیقیاس****ای بی نظیر و همت تو چون تو بی نظیر

در خورد همت تو خداوند جاه داد****جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر

مقدار

مرد و مرتبت مرد و جاه مرد****باشد چنانکه در خور او باشد و جدیر

ورز غنی بباید اندر خور غنی****ورز فقیر باید اندر خور فقیر

پیراهن قصیر بود زشت بر طویل****پیراهن طویل، بود زشت بر قصیر

بر تو یسیر کرد خداوند کار تو****ایزد کناد کار همه بندگان یسیر

دایم بود هوای تن تو اسیر عقل****اندی که نیست عقل هوای ترا اسیر

دولت به سوی شاه رود، یا به سوی تو****باران، به رودخانه رود، یا به آبگیر

از نفس تو نیاید، فعل خسیس دون****آواز سگ نیاید، از موضع زئیر

باشد به هر مراد به پیش تو بخت نیک****از بخت نیک به، نبود مرد را خفیر

دشمنت را همیشه نذیرست بخت بد****از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر

فعل تن تو نیکو، خوی تن تو نیک****از خوی نیک باشد، فعل نکو خبیر

از کار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز****هرگز ز راه باز نگشته ست هیچ تیر

از حشمت تو ملک ملک را گزیر نیست****آری درخت را بود از آب ناگزیر

گر حکم تو سریر تو محکم نداری****زیر تو از سرور تو بر پردی سریر

جود از دو کف بخل زدایت کند نفر****بخل از دو دست جود فزایت کند نفیر

تا شیر در میان بیابان کند خروش****تا مرغ در میان درختان زند صفیر

روز تو باد فرخ، چون دلت با مراد****دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

حرف ز

شماره ۳۳: می خوشبوی فزار آور و بربط بنواز

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز****می خوشبوی فزار آور و بربط بنواز

ای بلنداختر نام آور، تا چند به کاخ****سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بوستان عود همی سوزد، تیمار بسوز****فاخته نای همی سازد، طنبور بساز

به قدح بلبله را سر به سجود آور زود****که همی بلبل بر سرو کند بانگ نماز

به سماعی که بدیعست، کنون

گوش بنه****به نبیدی که لطیفست، کنون دست بیاز

گر همی خواهی بنشست، ملکوار نشین****ور همی تاختن آری به سوی خوبان تاز

بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش****بر آهوبچه، یوز و بر تیهوبچه، باز

زرستان: مشک فشان، جام ستان، بوسه بگیر****باده خور، لاله سپر، صید شکر، چوگان باز

بخل کش، داد ده و شیرکش و زهره شکاف****تیغ کش، باره فکن، نیزه زن و تیرانداز

طلب و گیر و نمای و شمر و ساز و گسل****طرب و ملک و نشاط و هنر و جود و نیاز

بستان کشور جود و بفشان زر و درم****بشکن لشکر بخل و بفکن پیکر آز

آفرین زین هنری مرکب فرخ پی تو****که به یک شب ز بلاساغون آید به طراز

شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله****همچنان برق مجال و به روش باد مجاز

پایش از پیش دو دستش بنهد سیصد گام****دستش از پیش دو چشمش بنهد سیصد باز

بانگ او کوه بلرزاند، چون شنهٔ شیر****سم او سنگ بدراند، چون نیش گراز

چون ریاضتش کند رایض چون کبک دری****بخرامد به کشی در ره و برگردد باز

نه به دستش در خم و نه به پایش در عطف****نه به پشتش در، پیچ و نه به پهلو در، ماز

بهتر از حوت به آب اندر، وز رنگ به کوه****تیزتر ز آب به شیب اندر وز آتش به فراز

بگذرد او به یکی ساعت از پول صراط****بجهد باز به یک جستن از کوه طراز

ره بر و شخ شکن و شاد دل و تیز عنان****خوش رو و سخت سم و پاک تن و جنگ آغاز

گوش و پهلو و میان و کتف و جبهه و ساق****تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز

برق جه، باد گذر،

یوز دو و کوه قرار****شیر دل، پیل قدم، گورتک، آهو پرواز

بجهد، گر به جهانی، ز سر کوه بلند****بدود، گر بدوانی ز بر تار طراز

که کن و بارکش و کارکن و راهنورد****صفدر و تیزرو و تازه رخ و شیرآواز

به چنین اسب نشین و به چنین اسب گذر****به چنین اسب گذار و به چنین اسب گراز

رخ دولت بفروز، آتش فتنه بنشان****دل حکمت بزدای، آلت ملکت به طراز

بر همه خلق ببند و به همه کس بگشای****درهای حدثان و خمهای بگماز

نجهد از بر تیغت، نه غضنفر، نه پلنگ****نرهد از کف رادت، نه بضاعت، نه جهاز

ماه را راس و ذنب ره ندهد در هر برج****تا ز سعد تو ندارند مر این هر دو جواز

ذاکر فضل تو و مرتهن بر تواند****چه طرازی به طراز و چه حجازی به حجاز

نصرت از کوهه زینت نه فرودست و نه بر****دولت از گوشه تاجت نه فرازست و نه باز

همچنین دیر زی و شاد زی و خرم زی****همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز

دست زی می بر و بر نه به سر نیکان تاج****جام بر کف نه و بر نه به دل اعدا گاز

کش و بند و بر و آر و کن کار و خور و پوش****کین و مهر و غم و لهو و بد و نیک و می و راز

ده و گیر و چن و باز و گز و بوس و روو کن****زر و جام و گل و گوی و لب و روی و ره ناز

دل خویش و کف خویش و رخ خویش و سر خویش****بزدای و بگشای و بفروز و بفراز

شماره ۳۴: کز سوی دیگر برآمد عشقباز آن یار باز

عاشقا رو دیده از سنگ و دل از فولاد ساز****کز سوی

دیگر برآمد عشقباز آن یار باز

عشق بازیدن، چنان شطرنج بازیدن بود****عاشقی کردن نیاری دست سوی او میاز

دل به جای شاه باشد وین دگر اندامها****ساخته چون لشکر شطرنج از شطرنج ساز

شاه دل گم گشت و چون شطرنج را شه گم شود****کی تواند باختن شطرنج را شطرنج باز

من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین****عاشق ناز تو می زیبدش هر گونه نیاز

آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس****جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز

آن خداوندیکه حکمش گر به مازل برنهی****پهلوی او یک به دیگر برنشیند ماز ماز

آسمان فعلی که هست از رفتن او برحذر****هم قدرخان در بلاساغون و هم خان در طراز

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب****بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز

همچنان سنگی که سیل او را بگرداند ز کوه****گاه زان سو ، گاه زین سو ، گه فراز و گاه باز

چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب****چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز

اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل****رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز

شیرگام و پیل زور و گرگ پوی و گورگرد****ببر دو، آهوجه و روباه عطف و رنگ تاز

گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب****گاه برجستن چو باشه، گاه برگشتن چو باز

ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی****بسته شد درهای بخل و آن نیکی گشت باز

خدمت تو بر مسلمانان نماز دیگرست****وز پس آن نهی باشد خلق را کردن نماز

تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان****تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز

نوش خور، شمشیرزن، دینار ده ملکت ستان****داد کن بیداد کن، دشمن فکن مسکین نواز

کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج****ناصحت

را گو: گراز و حاسدت را گو: گداز

پشت بدخواهان شکن، بر فرق بدگویان گذر***پیش بت رویان نشین، نزدیک دلخواهان گراز

از ستمکاران بگیر و با نکوخواهان بخور***با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

شماره ۳۵: کامگارا! کار گیتی تازه از سر گیر باز

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز***کامگارا! کار گیتی تازه از سر گیر باز

لالهٔ خودروی شد چون روی بترویان بدیع***سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز

شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است***وقت شبگیران به نطع سبزه بر شطرنج باز

گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته***مرغکان چون شاعران در پیش این یازان فراز

لالهٔ رازی شکفته پیش برگ یاسمن***چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز

بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه در رکوع***فاخته چون مؤذن و آواز او بانگ نماز

وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی نگون***سر به زانو برنهاده رخ به نیل اندوده باز

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر***آن فریدون فر کیخسرو دل رستم براز

هر زمان ز افراط عدل او چنان گردد کزو***زعفران گر کاری، آزد بر دو دندان گراز

هست حرص او به مال و خواسته از بهر جود***حرص چون چونین بود محمود باشد حرص و آز

گاه صرافست و گه بزاز و هرگز کس ندید***رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز

گر چنو زر صیرفی بودی و بزازی یکی***دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز

وان قلم اندر بنانش گه معز و گه مذل***دشمنان زو بامذلت، دوستان با اعتزاز

برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش***چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز

قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود***در جهان هرگز شنیدستی طرازی زین طراز؟

قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم***گونهٔ بیمار دارد، قوت کوه طراز

در عیان عنبر فشاند، در نهان لل خورد****عنبرست او را بضاعت، للست

او را جهاز

هر مدیحی کو بجز تو بر کنیت و برنام اوست****خود نه پیوندش به یکدیگر فراز آید نه ساز

هست با خط تو خط چینیان چون خط برآب****هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز

تا همی دولت بماند، بر سر دولت بمان****تا همی ملکت بپاید بر سر ملکت بناز

گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو****بار ده، قصه ستان توقیع زن، تدبیرساز

روی بین و زلف ژول و خال خار و خط ببوی****کف گشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز به گرد گل مگرد و جز به راه مل مپوی****جز به نایی دم مزن، و نرد جز با می مباز

حرف س

شماره ۳۶: به باده حرمت و قدر بهار را بشناس

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس****به باده حرمت و قدر بهار را بشناس

نبید خور که به نوروز هر که می نخورد****نه از گروه کرامست و نز عداد اناس

نگاه کن که به نوروز چون شده ست جهان****چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس

فرو کشید گل سرخ روی بند از روی****برآورید گل مشکبوی سر ز تراس

همی نثار کند ابر شامگاهی در****همی عبیر کند باد بامدادی آس

درست گویی نخاس گشت باد صبا****درخت گل به مثل چون کنیزک نخاس

خجسته را بجز از خردما ندارد گوش****بنفشه را بجز از کرکما ندارد پاس

هزاردستان این مدحت منوچهری****کند روایت در مدح خواجه ابو العباس

بزرگ بار خدایی که ایزد متعال****یگانه کرد به توفیقش از جمیع الناس

همه به کردن خیرست مر ورا همت****همه به دادن مالست مر ورا وسواس

هزار بار ز عنبر شهیترست به خلق****هزار بار ز آهن قویترست به باس

چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور****چو امن او هست آنجایگاه نیست هراس

خدای، عز و جل، از تنش بگرداناد****مکاره دو جهان و وساوس خناس

حرف ش

شماره ۳۷: عجب نی ارتبت گردد ز روی شوق مشتاقش

سمنبوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش****عجب نی ارتبت گردد ز روی شوق مشتاقش

دو مار افسای عینینش دو مارستند زلفینش****که هم مارست مار افسای و هم زهرست تریاقش

به خواب اندر سحرگاهان خیالش را به بردارم****همی بوسم سیه زلفین و آن رخسار براقش

ز خواب اندر چو برخیزم سیه گردم، دوته گردم****از آن جادو ، و زان آهو، سیه چشمش، دوته طاقش

مرا بر عاشقان داده یکی منشور سالاری****که طومارش رخ زردست و مژگانست وراقش

گرفتم عشق آن آهو سپردم دل بدان جادو****کنون آهو وثاقی گشت و جادو کرد اوشاقش

ز سالاری به شادیها همه ساله رسد مردم****به زاریها رسیدم من از آن دو چشم زراقش

مرا بر عاشقان

ملکت ز دست شاه بایستی****که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

بتان را پیش بنشاندی به هم با عاشقان یکجا****بلای زلف معشوقان جدا کردی ز عشاقش

میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی****جفا کردی هر آنکس را که برگشتی ز میثاقش

ظهیر عاشقان بودی به عدل خویش درگیتی****چو خسرو حافظ خلقست از نزدیک خلاقش

ملک مسعود بن محمودبن ناصر لدین الله****که رضوان زینت طوبی برد، از بوی اخلاقش

جهانداری که هر گه کو برآرد تیغ هندی را****زبانی را به دوزخ در، بپیچد ساق برساقش

وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی****به سنباده حروفش را بسنباند در احداقش

وگر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری****پیاده از بلاساغون دوان آید به ایلاقش

وگر افلاک را آصف همه اعناق خود کردی****خیال فرش تخت او شکستی پشت و اعناقش

وگر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن****نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی، نه اسحاقش

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او****چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش

و گر اجزای جودش را گذر باشد به دوزخ بر****گلاب و شهد گرداند حمیمش راو غساقش

همایون بازو و دستا که آن دستست و آن بازو****که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش

کرا خواهد، بدان بازو، ازو ارزاق برگیرد****کرا خواهد، کف دستش، کند موصول ارزاقش

الا تا باد نوروزی بیاراید گلستان را****و بلبل را به شبگیران خروش آید بر اوراقش

ز یزدان تا جهان باشد مر او را ملکتی بینی****که ملکتهای گیتی را بود نسبت به رستاقش

حرف ق

شماره ۳۸: ای به مردی و به شاهی برده از شاهان سباق

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق****ای به مردی و به شاهی برده از شاهان سباق

ای سپاهت را سپاهان رایتت را ری مکان****ای ز ایران تا به توران بندگانت را وثاق

ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر****ای

برون آورده ماه مملکت را از محاق

ای ملک مسعود بن محمود کاحرار زمان****بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق

هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود****چرخ و سعد از کنیت و نام تو گیرند اشتقاق

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد****از عراق اندر خراسان وز خراسان در عراق

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل****کاحمد مرسل به سوی جنت آمد بر براق

ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته****صدهزاران شکر یزدان را که رستیم از فراق

زین جهانداران و شاهان و خداوندان ملک****هر که نبود بندهٔ تو بی ریا و بی نفاق

هر یکی را مال، گردد بی ربا دادن، حرام****هر یکی را زن، شود بی هیچ گفتاری، طلاق

آسمان نیلگون، زیرش زمین بی سکون****گر نیاید پیش اندر عهد و پیمان و وثاق

آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف****اخترانش یابد از شمشیر تیزت احتراق

بدسگالت گر برآرد از گریبان سر برون****چون کمند تو، گریبانش فروگیرد خناق

ای خداوندی که نصرت گرد لشکرگاه تست****چترت ایوانست و پیلت منظر و فحلت رواق

تا سفرهای تو دیدند و هنرهای تو خلق****برنهادند از تعجب قصهٔ شاهان به طاق

روزگار شادی آمد، مطربان باید کنون****گاه ناز و گاه راز و گاه بوس و گه عناق

تا بباید آسمان را تیرگی و روشنی****تا بباشد اختران را اجتماع و احتراق

شاد باش و می ستان از ریدکان و ساقیان****ساقیان سیم ساعد، ریدکان سیم ساق

حرف گ

شماره ۳۹: از دل ابدال بگریزد به صد فرسنگ، سنگ

بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ، چنگ****از دل ابدال بگریزد به صد فرسنگ، سنگ

بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر****چون کشد بر اسب خویش از موی اسب او تنگ تنگ

چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی****با خروش و با نفیر و با غریو

و با غرنگ

عاشقی کو بر میان خویش بر بسته ست جان****از سر زلفین معشوقش کمر بسته ست تنگ

زنگیی گویی بزد در چنگ او در چنگ خویش****هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ

وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او****جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بی درنگ

بین که دیباباف رومی در میان کارگاه****دیبهی دارد به کار اندر، به رنگ بادرنگ

بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد****می خوش آید خاصه اندرمهرگان بر بانگ چنگ

خوش بود بر هر سماعی می، ولیکن مهرگان****بر سماع چنگ خوشتر باده روشن چو زنگ

مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست****آذری نو باید و می خوردنی بی آذرنگ

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد****آن کجا تنها به کشکنجیر بندازد زرنگ

آب چون آتش بود با خشمش آتش همچو آب****گنگ چون دریا بود با جود او دریا چو گنگ

نیک و بددانی همی با نام نیک جاودان****هست نیک و نیستش بد، هست نام و نیست ننگ

ارزنی باشد به پیش حمله اش ارژنگ دیو****پشه ای باشد به پیش گرزه اش پور پشنگ

تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او،****دست او و جام او و کلک او و پالهنگ

گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه قید****گاه جود و گاه بزم و گاه خط و گاه جنگ

فرق بر و سینه سوز و دیده دوز و مغزریز****در بار و مشکسای و زردچهر و سرخ رنگ

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش رو****آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین رزنگ

دست او و پای او و سم او و چشم او****آن شیر و آن پیل و آن گور و آن رنگ

برده ران و برده سینه، برده زانو، برده ناف****از هیون و از هزبر و

از گوزن و از پلنگ

دشت را و بیشه را و کوه را و آب را****چون گوزن و چون پلنگ و چون شترمرغ و نهنگ

با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش****ابرگرد و باد کند و برق سست و چرخ لنگ

ساق چون پولاد و زانو چون کمان و پی چو زه****سم چو الماس و دلش چون آهن و تن همچو سنگ

بیشبین چون کرکس و جولان کننده چون عقاب****راهوار ایدون چو کبک و راسترو همچون کلنگ

ای رئیس مهربان، این مهرگان فرخ گذار****فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ

خز بده اکنون به رزمه، می ستان اکنون به رطل****مشک ریز اکنون به خرمن، عودسوز اکنون به تنگ

گاه سوی روم شو، گاهی به سوی زنگ شو****روی معشوق تو رومست و سیه زلفش چو زنگ

تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغگون****آسمان آبگون از رنگ او گردد خلنگ

تا برآید از پس آن میغ باد تندرو****آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بی زوال و باد عزت بی کران****باد سعدت بی نحوست، باد شهدت بی شرنگ

بخت بی تقصیر و محنت، روز بی مکروه و غم****دهر بی تلبیس و تنبل، چرخ بی نیرنگ و رنگ

شماره ۴۰: ارغوانی گشت خاک و پرنیانی گشت سنگ

نوبهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ****ارغوانی گشت خاک و پرنیانی گشت سنگ

گل شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ روی****آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ

شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد آزری****جامهای می گرفته برگها هر سو به چنگ

ابر شد نقاش چین و باد شد عطار روم****باغ شد ایوان نور و راغ شد دریای گنگ

شماره ۴۱: میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ

شبی دراز، می سرخ من گرفته به چنگ****میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ

به دست راست شراب و به دست چپ زلفین****همی خوریم و همی بوسه می دهیم به دنگ

نبیذ و بوسه تو دانی همی چه نیک بود***یکی نبیذ و دو صد بوسه و شراب زرنگ

گهی بتازد برمن، گهی بدو تازم***به ساعتی در، گه آشتی و گاهی جنگ

به گاه مستی چونان شود دو چشم بتم***که نرگسینی غرقه شود به خون پلنگ

حرف ل

شماره ۴۲: که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

الا یا خیمگی! خیمه فروهل***که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

تبیره زن بزد طبل نخستین***شتربانان همی بندند محمل

نماز شام نزدیکست و امشب***مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا***فروشد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفهٔ زرین ترازو***که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر***که گردد روز چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید***براین گردون گردان نیست غافل

نگارین منا برگرد و مگری***که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حامل هجرست و لابد***نهد یک روز بار خویش حامل

نگار من، چو حال من چنین دید***ببارید از مژه باران وابل

تو گویی پلپل سوده به کف داشت***پراکند از کف اندر دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من***چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد برمن***فرو آویخت از من چون حمایل

مرا گفت: ای ستمکاره به جایم!***به کام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که بازآیی تو یا نه***بدانگاهی که باز آید قوافل

ترا کامل همی دیدم به هر کار****ولیکن نیستی در عشق کامل

حکیمان زمانه راست گفتند****که جاهل گردد اندرعشق، عاقل

نگار خویش را گفتم: نگارا!****نیم من در فنون عشق جاهل

ولیکن اوستادان مجرب****چنین گفتند در کتب اوایل

که عاشق قدر وصل آنگاه داند****که عاجز گردد از هجران عاجل

بدین زودی ندانستم که

ما را****سفر باشد به عاجل یا به آجل

ولیکن اتفاق آسمانی****کند تدبیرهای مرد باطل

غریب از ماه والاتر نباشد****که روز و شب همی برد منازل

چو برگشت از من آن معشوق ممشوق****نهادم صابری را سنگ بر دل

نگه کردم به گرد کاروانگاه****به جای خیمه و جای رواحل

نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی****نه راکب دیدم آنجا و نه راجل

نجیب خویش را دیدم به یکسو****چو دیوی دست و پا اندر سلاسل

گشادم هر دو زانو بندش از دست****چو مرغی کش گشایند از حبایل

برآوردم زمامش تا بناگوش****فروهشتم هویدش تا به کاهل

نشستم از برش چون عرش بلقیس****بجست او چون یکی عفریت هایل

همی راندم نجیب خویش چون باد****همی گفتم که اللهم سهل

چو مساحی که پیماید زمین را****بپیمودم به پای او مراحل

همی رفتم شتابان در بیابان****همی کردم به یک منزل، دو منزل

بیابانی چنان سخت و چنان سرد****کزو خارج نباشد هیچ داخل

ز بادش خون همی بفسرد در تن****که بادش داشت طبع زهر قاتل

ز یخ گشته شمرها همچو سیمین****طبقها بر سر زرین مراجل

سواد شب به وقت صبح بر من****همی گشت از بیاض برف مشکل

همی بگداخت برف اندر بیابان****تو گفتی باشدش بیماری سل

بکردار سریشمهای ماهی****همی برخاست از شخسارها گل

چوپاسی از شب دیرنده بگذشت****برآمد شعریان از کوه موصل

بنات النعش کرد آهنگ بالا****بکردار کمر شمشیر هرقل

رسیدم من فراز کاروان تنگ****چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل

به گوش من رسید آواز خلخال****چو آواز جلاجل از جلاجل

جرس دستان گوناگون همی زد****بسان عندلیبی از عنادل

عماری از بر ترکی تو گفتی****که طاوسی ست بر پشت حواصل

جرس ماننده دو ترگ زرین****معلق هر دو تا زانوی بازل

ز نوک نیزه های نیزه داران****شده وادی چو اطراف سنابل

چو دیدم رفتن آن بیسراکان****بدان کشی روان زیر محامل

نجیب خویش را گفتم سبکتر****الا یا دستگیر مرد فاضل

بچر! کت عنبرین بادا چراگاه****بچم! کت آهنین بادا مفاصل

بیابان

در نورد و کوه بگذار****منازلها بکوب و راه بگسل

فرود آور به درگاه وزیرم****فرود آوردن اعشی به باهل

به عالی درگه دستور، کو راست****معالی از اعالی وز اسافل

وزیری چون یکی والا فرشته****چه در دیوان، چه در صدر محافل

وزیران دگر بودند زین پیش****همه دیوان به دیوان رسایل

حدیث او معانی در معانی****رسوم او فضایل در فضایل

همی نازد به عدل شاه مسعود****چو پیغمبر به نوشروان عادل

درآید پیش او بدره چو قارون****درآید پیش او سائل چو عایل

شود از پیش او سائل چو بدره****رود از پیش او بدره چو سائل

بلرزند از نهیب او نهنگان****بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا یا آفتاب جاودان تاب****اساس ملکت و شمع قبایل

تویی ظل خدا و نور خالص****به گیتی کس شنیده ست این شمایل

یکی ظلی که هم ظلست و هم نور****یکی نوری که هم نورست و هم ظل

گهر داری، هنر داری به هرکار****بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی وهاب مال و جز تو واهب****تویی فعال جود و جز تو فاعل

یکی شعر تو شاعرتر ز حسان****یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

خداوندا من اینجا آمدستم****به امید تو و امید مفضل

افاضل نزد تو یازند هموار****که زی فاضل بود قصد افاضل

گرم مرزوق گردانی به خدمت****همان گویم که اعشی گفت و دعبل

و گر از خدمتت محروم ماندم****بسوزم کلک و بشکافم انامل

الا تا بانگ دراجست و قمری****الا تا نام سیمرغست و طغرل

تنت پاینده باد و چشم روشن****دلت پاکیزه باد و بخت مقبل

دهاد ایزد مرا در نظم شعرت****دل بشار و طبع ابن مقبل

شماره ۴۳: خوشبوی ملی چون گل، خودروی گلی چون مل

می ده پسرا! برگل، گل چون مل و مل چون گل****خوشبوی ملی چون گل، خودروی گلی چون مل

مل رفت به سوی گل، گل رفت به سوی مل****گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل

در

زیر گل خیری آن به که قدح گیری****بر بادک شبگیری، بانگ و شغب صلصل

هر گه که زند قمری، راه ماورالنهری****گوید به گل حمری باده بستان، بلبل

آن بلبل کاتوره برجسته ز مطموره****چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل

چون فاخته دلبر برتر پرد از عرعر****گویی که به زیر پر، بربسته یکی جلجل

آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده****اندر گلو افکنده، هر فاخته ای یک غل

بوید به سحرگاهان، از شوق بناگاهان****چون نکهت دلخواهان، بوی سمن و سنبل

آن زاغ در آسابر همچون حبشی کاذر****بربسته به شاخ اندر هم سنبل و هم عنصل

آن کرکی با کرکی گوید سخن ترکی****طوطی سخن هندی گوید به که مازل

حرف م

شماره ۴۴: بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم

آمد نوروز ماه با گل سوری به هم****بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم

زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس****دست چغانه بگیر، پیش چمانه به خم

از پسر نردباز داو گران بر به نرد****وز دو کف سادگان ساتگنی کش به دم

ای صنم ماهروی! خیز به باغ اندر آی****زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم

شاخ برانگیخت در، خاک برانگیخت نقش****باد فرو بیخت مشک، ابر فرو ریخت نم

مقرعه زن گشت رعد مقرعهٔ او درخش****غاشیه کش گشت باد، غاشیهٔ او دیم

قمری در شد به حال، طوطی در شد به نطق****بلبل در شد به لحن، فاخته در شد به دم

در جلوات آمده ست بر سر گل عندلیب****در حرکات آمده ست شاخک شاهسپرم

باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه****برق چنانچون ز زر یک دو طراز علم

راغ به باغ اندرون، چون علم اندر علم****باغ به راغ اندرون، چون ارم اندر ارم

بر دم طاووس ماه، بر سر هدهد کلاه***بر رخ دراج گل، بر لب طوطی بقم

گردن هر قمریی معدن جیمی ز مشک***دیده هر کبککی مسکن

میمی ز دم

رنگ رخ لاله را ازند و عودست خال****شمع گل زرد را از می و مشکست شم

ماهی در آبگیر دارد جزعین زره****آهو در مرغزار دارد سیمین شکم

باد زره گر شده ست، آب مسلسل زره****ابر شده خیمه دوز ماغ مسلسل خیم

صلصل خواند همی شعر لبید و زهیر****نارو راند همی مدح جریر و قثم

بر دم هر طاووسی صد قمر و سی قمر****بر پر هر کککی نه رقم و ده رقم

مرغان بر گل کنند جمله به نیکی دعا****بر تن و بر جان میر بارخدای عجم

بار خدایی که او جز به رضای خدا****بر همه روی زمین می ننهد یک قدم

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول****حافظ خلق خدا ناصر دین امم

از بر اهل زمین، وز بر تخت پدر****هست چو شمس الضحی هست چو بدر الظلم

روی ندارد گران از سپه و جز سپه****مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم

دولت او غالبست، بر عدو و جز عدو****طاعت او واجبست بر خدم و جز خدم

عاقبت کار او در دو جهان خیر کرد****عاقبت کار او خیر بود لاجرم

نیست به بد رهنمون، نیست به بد مضطرب****نیست به بد بردبار، نیست به بد متهم

شرم خدا آفرین بر دل او غالبست****شرم نکو خصلتیست در ملک محتشم

بد نسگالد به خلق، بد نبود هرگزش****وانکه بدی کرد هست عاقبتش بر ندم

دیوست آنکس که هست عاصی در امر او****دیو در امر خدای عاصی باشد، نعم

ایزد هفت آسمان کرده ست اندر قران****لعنت ایننند جای بر تن دیو دژم

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان شده ست****وان سر شمشیر او مهر سلیمان جم

بالله نزدیک من حاجت سوگند نیست****کز همه دیوان ملک، دود برآرد به هم

یا بکشدشان به پیل یا بکشدشان به تیر****یا بگذارد به تیغ، یا

بگدازد به غم

تیغ دو دستی زند بر عدوان خدای***همچو پیمبر زده ست بر در بیت الحرم

نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین***نز پی تخت و حشم، نز پی گنج و درم

بلکه ز بهر خدای وز پی خلق خدای***وز پی ربح سپاه، وز پی سود خدم

دانی کاین فتنه بود هم به گه بیور اسب***هم به گه بخت نصر هم به گه بوالحکم

هم گه بهرام گور هم گه نوشیروان***هم به گه اردشیر هم به گه رستهم

آخر چیره نبود جز که خداوند حق***آخر بیگانه را دست نبد بر عجم

آخر دیری نماند استم استمگران***زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

ایزد ما این جهان نز پی جور آفرید***نز پی ظلم و فساد، نز پی کین و نقم

داد ببین تا کجاست، فضل ببین تا کراست***کیست عظیم الفعال، کیست کریم الشیم

اوست خداوند ملک، اوست خداوند خلق***اوست محلی به حمد اوست مصفا ز ذم

داد بر خسروست، فضل بر شهریار***جود بر شاه شرق، بخشش مال و نعم

تا نکند کس شمار جنبش چرخ فلک***تا نکند کس پدید منبع جذر اصم

شاد روان باد شاه شاد دل و شادکام***گنجش هر روز بیش، رنجش هر روز کم

بر سر او تاج او نور فزوده به ملک***در کف او تیغ او خصم کشیده به دم

دست سوی جام می، پای سوی تخت زر***چشم سوی روی خوب، گوش سوی زیر وبم

شماره ۴۵: که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم

خیز بترویا! تا مجلس زی سبزه بریم***که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم

بر بنفشه بنشینیم و پریشیم خطت***تا به دو دست و به دو پای بنفشه سپریم

چون قدح گیریم از چرخ دو بیتی شنویم***به سمنبرگ چو می خورده شود لب ستریم

وگر ایدونکه بینجامدمان نقل و نبیذ****چارۀ هر دو بسازیم که ما چاره گریم

بمزیم

آب دهان تو و می انگاریم***دو سه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم

نخوریم انده گیتی که بسی فایده نیست***اگر ایدونکه بریم انده او یا نبریم

پیش کاین گیتی ما را بزند یا بخورد***ما ملکوار مر او را بزنیم و بخوریم

شماره ۴۶: بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم

ای دل چو هست حاصل کار جهان عدم***بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم

افکنده همچو سفره مباش از برای نان***همچون تنور گرم مشو از پی شکم

تو مست خواب غفلتی و از برای تو***ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

حرف ن

شماره ۴۷: طلعت خورشید داری، قامت فردوسیان

ای بت زنجیر جعد، ای آفتاب نیکوان***طلعت خورشید داری، قامت فردوسیان

نافرید ایزد زخوبان جهان چون تو کسی***دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

گرت خوانم ماه، ماهی، ورت خوانم سرو،سرو*** گرت خوانم حور، حوری، ورت خوانم جان، چو جان

مشک جعد و مشک خط و مشک ناف و مشکبوی***خوش سماع و خوش سرود و خوش کنار و خوش زبان

روت از گل درج دارد، درجت از عنبر طراز***مشکت از مه نافه دارد، ماهت از مشک آسمان

هم بت زنجیر جعدی، هم بت زنجیر زلف***هم بت لاله جبینی، هم بت لاله رخان

ای روان و جان من دایم ز تو با خرمی***ای سرا و باغ من دایم ز تو چون بوستان

شماره ۴۸: چو مار شکنجی و ماز اندر آن

برآمد ز کوه ابر مازندران***چو مار شکنجی و ماز اندر آن

بسان یکی زنگی حامله***شکم کرده هنگام زادن گران

همی زاد این دختر بر سپید***پسر همچو فرتوت پنبه سران

جز این ابر و جز مادر زال زر****نزادند چونین پسر مادران

همی آمدند از هوا خرد خرد****به نور سپید اندر، آن دختران

نشستند زاغان به بالینشان****چنان دایگان سیه معجران

تو گویی به باغ اندرون روز برف****صف ناربون و صف عرعران

بسی خواهرانند بر راه رز****سیه موزگان و سمن چادران

بپوشیده در زیر چادر همه****ستبرق ز بالای سر تا به ران

ز زاغان بر نوژ گویی که هست****کلاه سیه بر سر خواهران

چنان کارگاه سمرقند گشت****زمین از در بلخ تا خاوران

در و بام و دیوار آن کارگاه****چنان زنگیان کاغذگران

مر این زنگیان را چه کار اوفتاد****که کاغذ گرانند و کاغذ خوران

نخوردند کاغذ ازین بیشتر****نه کاغذ فروشان، نه کاغذ خران

شود کاغذ تازه و تر، خشک****چو خورشید لختی بتابد بر آن

ولیکن شود تری این فزون****چو تابند بیش اندر آن نیران

شده آبگیران فسرده ز یخ****چنان کوس رویین اسکندران

چو سندان

آهنگران گشته یخ****چو آهنگران ابر مازندران

برآید به زیر آن تگرگ از هوا****چنان پتک پولاد آهنگران

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون****به خرگاه و طارم درون آذران

فرو برده مستان سر از بیهشی****برآورده آواز خنیاگران

به جوش اندرون دیگ بهمنجنه****به گوش اندرون بهمن و قیصران

سر بابزن در سر و ران مرغ****بن بابزن در کف دلبران

کباب از تنوره در آویخته****چو خونین ورقهای جوشنوران

خداوند ما گشته مست و خراب****گرفته دو بازوی او چاکران

یکی نامداری که با نام وی****شدستند بینام نام آوران

به عمری چنان گوهر پاک او****نیاید یکی گوهر از گوهران

بداده ست داد از تن خویشتن****چو نیکو دلان و نکو محضران

کسی کو دهد از تن خویش داد****نبایدش رفتن بر داوران

مرا با ثناهای او نیست تاب****کرایی پیاده منم با خران

ترا گویم ای سید مشرقین****که مردم مرانند و تو نامران

در آمد ترا روز بهمنجنه****به فیروزی این روز را بگذران

می زعفری خور ز دست بتی****که گویی قضیبی ست از خیزران

می زعفرانی که چون خوردیش****رود سوی دل راست چون زعفران

نه با رنگ او بایدت رنگ گل****نه با بوی او نرگس و ضیمران

ز رامشگران رامشی کن طلب****که رامش بود نزد رامشگران

بزی همچنین سالیان دراز****دنان و دمان و چمان و چران

دو گوشت همیشه سوی گنجگاو****دو چشمت همیشه سوی دلبران

شماره ۴۹: کز بیخ بکندی ز دل من حزن من

ای باده! فدای تو همه جان و تن من****کز بیخ بکندی ز دل من حزن من

خوبست مرا کار به هر جا که تو باشی****بیداری من با تو خوشست و وسن من

با تست همه انس دل و کام حیاتم****با تست همه عیش تن و زیستن من

هر جایگهی کآنجا آمد شدن تست****آنجا همه گه باشد آمد شدن من

وانجا که تو بودستی ایام گذشته****آنجاست همه ربع و طلول و دمن من

ای باده خدایت به

من ارزانی دارد***کز تست همه راحت روح و بدن من

یا در خم من بادی یا در قدح من***یا در کف من بادی، یا در دهن من

بوی خوش تو باد همه ساله بخورم***رنگ رخ تو بادا بر پیرهن من

آزاده رفیقان منا من چو بمیرم***از سرخترین باده بشویید تن من

از دانهٔ انگور بسازید حنوطم***وز برگ رز سبز ردا و کفن من

در سایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم***تا نیکترین جایی باشد وطن من

گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم***جوی می پر خواهم از ذوالمنن من

شماره ۵۰: جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن***جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند***گویی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز به شب***ور نیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم***عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی***پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی***چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است***هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان***بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و من هم مر ترا مانم همی***دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان***دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز***هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی***وانچه تو بر سر نهادی در دلم

دارد وطن

اشک تو چون در که بگدازی و بر ریزی به زر***اشک من چون ریخته بر زر همی برگ سمن

روی تو چون شنبلید نوشکفته بامداد***وان من چون شنبلید پژمریده در چمن

رسم ناخفتن به روزست و من از بهر ترا***بی وسن باشم همه شب، روز باشم با وسن

از فراق روی تو گشتم، عدوی آفتاب***وز وصالت بر شب تاری شدستم مفتنن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام***نی یکیشان رازدار و نی وفااندر دو تن

رازدار من تویی، ای شمع یار من تویی***غمگسار من تویی من زان تو، تو زان من

تو همی تابی و من برتو همی خوانم به مهر***هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری***عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او: هم بی تکلف هم بدیع***طبع او چون شعر او: هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر***«گنج بادآورد» یک بیت مدیحش را ثمن

تا همی خوانی تو اشعارش، همی خایی شکر***تا همی گویی تو ابیاتش، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان***طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او***هر خطابش، هر عتابش هر مدیحش، هر سخن

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو***روز جد و روز هزل و روز کلک و روز دن

در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل***جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن

کوجریر و کو فرزدق، کو زهیر و کو لبید***ربهٔ عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن

کو حطیه، کوامیه، کو نصیب و کو کمیت***اخطل و بشار برد، آن شاعر اهل یمن

وز خراسان: بوشعیب و بوذر آن

ترک کشی***وان ضریر پارسی، وان رودکی چنگزن

آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولوالجی***سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن

ابن هانی، ابن رومی، ابن معتز ابن بیض***دعبل و بوشیص و آن فاضل که بود اندر قرن

وان خجسته پنج شاعر کو، کجا بودندشان***عزه و عفرا و هند و میه و لیلی سکن

وان دو امرالقیس و آن دو طرفه، آن دو نابغه***وان دو حسان و سه اعشی وان سه حماد و سه زن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز***هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند***تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز***نی برآثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار***شعر او فرقان و معنایش سر تا سر سنن

شعر او فردوس را ماند، که اندر شعر اوست***هر چه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن

کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل***ذرق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

لذت انهار خمر اوست ما را بی حساب***راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کف او جود خیزد وز دل او مردمی***از تبت مشک تبتی، وز عدن در عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار***وقت خشمش، کس نداند مرغزار از مرغزن

همتش آب و معالی ام و بیداری ولد***حکمتش عم و جلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید***وین حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن

از زغن هرگز نیاید فر اسب راهوار***گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد***نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن

بارکش چون گاومیش

و بانگزن چون نره شیر****گامزن چون ژنده پیل و حمله بر چون کرگدن

یوز جست و رنگ خیز و گرگ پوی و غرم تک****ببر جه، آهو دو و روباه حیله، گور دن

چون زبانی اندر آتش، چون سلحفاه اندر آب****چون نعایم دربیابان، چون بهایم در قرن

رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیزگام****شخ نورد و راهجوی و سیل بر و کوهکن

پشت او و پای او و گوش او و گردنش****چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن

بر شود بر باره سنگین، چو سنگ منجنیق****در رود در قعر وادی چون به چاه اندر، شطن

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت****بربدستی جای بر، جولان کند چون بابزن

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو****ورد با او ارجل و یحموم با او اژکهن

اینچنین اسبی تواند برد بیرون مرمرا****از چنین وادی، ز قاعی سهمناک و نیشزن

از تبش گشته غدیرش همچو چشم اعمشان****وز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن

گشته روی بادیه چون خانه جوشنگران****از نشان سوسمار و نقش ماران شکن

همچو آواز کمان آوای گرگان اندرو****همچو جعد زنگیان شاخ گیاهان، پرشکن

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی****تیره چون روز قصاص و تنگ چون روز محن

روی شسته آسمان او به آب لاجورد****دست در بسته زمینش از قیر و از مشک ختن

راست چون یک قبضه و یک خانه قوسی بود****آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن

بر سپهر لاجوردی صورت «سعدالسعود»****چون یکی خال عقیقین، بر یکی نیلی ذقن

چون سه سنگ دیگپایه «هقعه» بر جوزا کنار****چون شرار دیگپایه پیش او خیل پرن

اسب من در شب دوان همچون سفینه در خلیج****من بر او ثابت چنانچون بادبان اندر سفن

گاهش اندر شیب

تازم، گاه تازم برفراز****چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب****تا نبینم روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم دامن اقبال او محکم به چنگ****تا نبوسم خاک زیرپای او، ذوالطول و من

ای منوچهری همی ترسم که از بیدانشی****خویشتن را هم به دست خویشتن دوزی کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر****چون نگار آزرست و چون بهار برهمن

برد خواهی پیش او ناپروریده شعر خویش؟****کرد خواهی در ملامت عرض خود را مرتهن؟

بر دم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر؟****در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون؟

آنکه استادان گیتی برحذر باشند ازو****تو به نادانی مرو نزدیک او، لاتعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته ست****تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی فروخسبد به راه****بی حذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن

شماره ۵۱: پلاسین معجر و قیرینه گرزن

شبی گیسو فروهشته به دامن****پلاسین معجر و قیرینه گرزن

بکردار زنی زنگی که هرشب****بزاید کودکی بلغاری آن زن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت****از آن فرزند زادن شد سترون

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک****چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه****دو چشم من بدو چون چشم بیژن

همی برگشت گرد قطب جدی****چو گرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش گرد او همی گشت****چو اندر دست مرد چپ فلاخن

دم عقرب بتابید از سر کوه****چنانچون چشم شاهین از نشیمن

یکی پیلستگین منبر مجره****زده گردش نقط از آب روین

نعایم پیش او چون چار خاطب****به پیش چار خاطب چار مؤذن

مرا در زیر ران اندر کمیتی****کشنده نی و سرکش نی و توسن

عنان بر گردن سرخش فکنده****چو دو مار سیه بر شاخ چندن

دمش چون تافته بند بریشم****سمش چون ز آهن پولاد هاون

همی راندم فرس را من به تقریب****چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر

از البرز برزد قرص خورشید****چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

به کردار چراغ نیم مرده****که هر ساعت فزون گرددش روغن

برآمد بادی از اقصای بابل****هبوبش خاره در و باره افکن

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی****فرود آرد همی احجار صد من

ز روی بادیه برخاست گردی****که گیتی کرد همچون خز ادکن

چنان کز روی دریا بامدادان****بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر****یکی میغ از ستیغ کوه قارن

چنانچون صدهزاران خرمن تر****که عمدا در زنی آتش به خرمن

بجستی هر زمان زان میغ برقی****که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ****به شب بیرون کشد تفسیده آهن

خروشی برکشیدی تند تندر****که موی مردمان کردی چو سوزن

تو گفتی نای رویین هر زمانی****به گوش اندر دمیدی یک دمیدن

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت****که کوه اندر فتادی زو به گردن

تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی****بلرزاند ز رنج پشگان تن

فرو بارید بارانی ز گردون****چنانچون برگ گل بارد به گلشن

و یا اندر تموزی مه ببارد****جراد منتشر بر بام و برزن

ز صحرا سیلها برخاست هر سو****دراز آهنگ و پیچان و زمین کن

چو هنگام عزایم زی معزم****به تک خیزند ثعبانان ریمن

نماز شامگاهی گشت صافی****ز روی آسمان ابر معکن

چو بردارد ز پیش روی اوثان****حجاب ماردی دست برهمن

پدید آمد هلال از جانب کوه****بسان زعفران آلوده محجن

چنانچون دو سر از هم باز کرده****ز زر مغربی دستاورنجن

و یا پیراهن نیلی که دارد****ز شعر زرد نیمی زه به دامن

رسیدم من به درگاهی که دولت****ازو خیزد، چو رمانی ز معدن

به درگاه سپهسالار مشرق****سوار نیزه باز خنجر اوژن

علی بن محمد میر فاضل****رفیع البینات صادق الظن

جمال ملکت ایران و توران****مبارک سایهٔ ذوالطول والمن

خجسته ذوفنونی رهنمونی****که درهر فن بود چون مرد یکفن

سیاست کردنش بهتر سیاست****زلیفن بستنش بهتر زلیفن

یگانه گشته از اهل زمانه****به الفاظ

متین و رای متقن

تهمتن کارزاری کو به نیزه***کند سوراخ در گوش تهمتن

فروزان تیغ او هنگام هیجا***چنان دیبای بوقلمون ملون

به طول و عرض و رنگ و گوهر و حد***چو خورشیدی که در تابد ز روزن

که گر زین سو بدو در بنگرد مرد***بدانسو در زمین بشمارد ارزن

اگر بر جوشن دشمن زند تیغ***به یک زخمش کند دو نیمه جوشن

چوپرگاری که از هم باز دری***ز هم باز اوفتد اندام دشمن

الا یا آفتاب جاودان تاب***هنرور یارجوی حاسد افکن

شنیدم من که برپای ایستاده***رسیدی تا به زانو دست بهمن

رسد دست تو از مشرق به مغرب***ز اقصای مداین تا به مدین

زنان دشمنان از پیش ضربت***بیاموزند الحانهای شیون

چنانچون کودکان از پیش الحمد***بیاموزند ابجد را و کلمن

نسب داری حسب داری فراوان***ازیرا نسبتت پاکست و مسکن

الا تا مؤمنان گیرند روزه***الا تا هندوان گیرند لکهن

به دریابار، باشد عنبر تر***به کوه اندر، بود کان خماهن

نریزد از درخت ارس کافور***نخیزد از میان لاد لادن

زیادی خرم و خرم زیادی***میان مجلس شمشاد و سوسن

انوشه خور، طرب کن، جاودان زی***درم ده، دوست خوان دشمن پراکن

به چشم بخت روی ملک بنگر***به دست سعد پای نحس بشکن

به دولت چهرهٔ نعمت بیارای***به نعمت خانهٔ همت بیاکن

همه ساله به دلبر دل همی ده****همه ماهه به گرد دن همی دن

همه روزه دو چشمت سوی معشوق****همه وقته دو گوشت سوی ارغن

شماره ۵۲: داد مظلومان بده ای عز میر مؤمنین

حاسدان بر من حسد کردندو من فردم چنین****داد مظلومان بده ای عز میر مؤمنین

شیر نر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت****ما همه جفتیم و فردست ایزد دادآفرین

حاسدم بر من همی پیشی کند، این زو خطاست****بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد به فضل****هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین

حاسدم گوید: چرا

بر من به یک گفتار من****گوژ گشتی چون کمان و تیرگشتی در کمین

گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی****باژ گونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین

حاسدم گوید ببردی دوستانم را ز من****دوستان را خود بر ابرو بود از وی خم و چین

مردم دانا نباشد دوست او یک روز بیش****هر کسی انگشت خود یک ره کند در زولفین

حاسدم گوید چراباشی تو در درگاه شاه****اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین

هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ****هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری****نیست با پیران به دانش مردم برنا قرین

گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی****روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من****زان تو خوانند هر کس، هم بنات و هم بنین

شعر من ماء معین و شعر تو ماء حمیم****کس خورد ماء حمیمی تا بود ماء معین؟

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی****روبهان را کرد باید خدمت شیر عرین

پیلبان را روزی اندر خدمت پیلان بود****بندگان را روزی اندر خدمت شاه زمین

حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس****باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین

نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد****نه همه بویی بود در نافهٔ مشکی عجین

شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح****مطربی قالوس داند، مطربی شکر توین

حاسدم گوید چرا در پیشگاه مهتران****ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مکین

قول او بر جهل او، هم حجتست و هم دلیل****فضل من بر عقل من هم شاهدست و هم یمین

حاسدا هرگز نبینی، تا تو باشی روی عقل****دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین

حاسدا تو شاعری و نیز من هم شاعرم****چون ترا شعر

ضعیفست و مرا شعر سمین

شعر تو شعرست، لیکن باطنش پرعیب و عار****کرم بسیاری بود در باطن در ثمین

شعر ناگفتن به از شعری که گوئی نادرست****بچه نازادن به از ششماهه بفکندن جنین

حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم****برفتادت غلغل و برخاستت ویل و حنین

گر چنین باشی به هر شاعر که آید نزد شاه****بس که باید بس که باید مر ترا بودن حزین

شاه را سرسبز باد و تن جوان تا هر زمان****شاعران آیندش ازاقصای روم و حد چین

سال پارین با تو ما را چه جدال و جنگ خاست****سال امسالین تو با ما در گرفتی جنگ و کین

باش تا سال دگر نوبت کرا خواهد بدن****تا کرا می بایدم زد بر سر وی پوستین

من ترا از خویشتن در باب شعر و شاعری****کمترین شاعر شناسم، هذه حق الیقین

میر فرمودت که رو یک شعر او را کن جواب****بود سالی و نکردی، ننگ باشد بیش ازین

گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز****بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردی متین

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود****کش بفرمودی جواب این خسرو شاعر گزین

گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو****نیستی با من به گاه شعر گفتن همقرین

من بدانم علم و دین و علم طب و علم نحو****تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر****تو ندانی خواند «الا هبی بصحنک فاصبحین»

خواست از ری خسرو ایران مرا بر سفت پیل****خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

من به فضل از تو فزونم، تو به مال از من فزون****بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت****ورنه

اندر ری تو سرگین چیدی از هر پارگین

گر نباشد در چنین حالت مزیدی مرترا***عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین

هیچ سالی نیست کز دینار، سیصد چارصد***از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین

وآنگهی گویی من از شاه جهان شاکر نیم***گرنه نیک آید ازین شه، رخت رو بربند هین

باز شروان شو، بدانجایی که دادنت همی***گوشت خوک مردهٔ یکماهه و نان جوین

مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو***نز ری و گرگان همی یاد آیدم، نز خافقین

شاعران را در ری و گرگان و در شروان که دید***بدرهٔ عدلی به پشت پیل، آورده به زین

آنچه این مهتر دهد روزی به کمتر شاعری***معتصم هرگز به عمر اندر نداد و مستعین

رو چنین شکری کن و بسیار نسپاسی مکن***تات بخشد بخت نیکو سایهٔ خسرو معین

آنکه او شاکر بود، باشد ز خیل الاکرمین***وانکه ناشاکر بود، باشد ز خیل الاخسرین

حرف و

شماره ۵۳: که در نوا فکندمان نوای او

فغان ازین غراب بین و وای او***که در نوا فکندمان نوای او

غراب بین نیست جز پیمبری***که مستجاب زود شد دعای او

غراب بین نایزن شده ست و من***سته شدم ز استماع نای او

برفت یار بیوفا و شد چنین***سرای او خراب، چون وفای او

به جای او بماند جای او به من***وفا نمود جای او به جای او

بسان چاه زمزمست چشم من***که کعبهٔ وحوش شد سرای او

سحاب او بسان دیدگان من***بسان آه سرد من صبای او

خراب شد تن من از بکای من***خراب شد تن وی از بکای او

الا کجاست جمل بادپای من****بسان ساقهای عرش پای او

چو کشتیی که بیل او ز دم او****شراع او، سرون او قفای او

زمام او طریق او و راهبر****سنام او دو دست او عصای او

کجاست تا بیازمایم اندرین****سراب آب چهره آشنای او

ببرم این درشتناک

بادیه****که گم شود خرد در انتهای او

ز طول او به نیم راه بگسلد****فراز او مسافت سمای او

زمین او چو دوزخ وز تف او****چو موی زنگیان شده گیای او

بسان ملک جم خراب، بادیه****سپاه غول و دیو، پادشای او

زنند مقرعه به پیش پادشا****دوال مار و نیش اژدهای او

کنیزکان به گرد او کشیده صف****ز کرکی و نعامه و قطای او

ز مار گرزه، مار گرد ریگ پر****غدیرها و آبگیرهای او

شراب او سراب و جامش اودیه****و نقل او حجاره و حصای او

سماع مطربان به گرد او درون****زئیر شیر و گرگ را عوای او

بخور او سموم گرم و اسپرم****به گرد او عکازه و غضای او

شمیده من در آن میان بادیه****زسهم دیو و بانگ های های او

بدانگهی که هور تیره گون شود****چو روی عاشقان شود ضیای او

شب از میان باختر برون جهد****بگسترند زیر چرخ جای او

چو جامعهٔ نگارگر شود هوا****نقط زر شود بر او نقای او

فلک چو چاه لاجورد و دلو او****دو پیکر و مجره همچو نای او

هبوب او هوا و بر هبوب او****کسی فشانده گرد آسیای او

ز هقعهٔ چو نیمخانهٔ کمان****بنات نعش از اول بنای او

جدی چنان به شاره ای وز استر****چو نقطه ای به ثور بر، سهای او

هوا به رنگ نیلگون یکی قبا****شهاب، بند سرخ بر قبای او

مجره چون ضیا که اندر اوفتد****به روزن و نجوم او هبای او

بدانگهی که صبح، روز بر دمد****بهای او به کم کند بهای او

قمر بسان چشم دردگین شود****سپیده دم شود چو توتیای او

رسیده من به انتهای بادیه****به انتها رسیده هم عنای او

به مجلس خدایگان بی کفو****که نافریده همچو او خدای او

مدبری که سنگ منجنیق را****بدارد اندرین هوا دهای او

به جایگاه عزم، عزم عزم او****به جایگاه رای، رای رای او

که کرد،

جز خدای عز اسمه****رضا رضای او، قضا قضای او

نه در جهان جلال، چون جلال او****نه هیچ کبریا چو کبریای او

خلیج مغربی هزیمه ای شود****اگر نه جود او شود سقای او

فصاحتم چو هدهدست و هدهدم****کجا رسد به غایت سبای او

ز شکر اوست مروه و صفای من****ز فضل اوست مروه و صفای او

طبیعت منست گاه شعر من****جمیله و شه طباطبای او

«اماصحا» به تازیست و من همی****به پارسی کنم اما صحای او

الا که تا برین فلک بود روان****شجاع او و حیهالحوای او

بقاش باد و دولت همیشگی****رسیده در حسود او بلای او

حرف ه

شماره ۵۴: ای درخت ملک! بارت عز و بیداری تنه

رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه****ای درخت ملك! بارت عز و بیداری تنه

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود****فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

بر سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا****بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزش نه

راست پنداری بلورین جامهای چینیان****بر سر تصویر زنگاری و بند آینه

یا به منقار زجاجی بر کند طاووس نر****پرهای طوطیان از طوطیان وقت چنه

ای خداوندی که روز خشم تو از خشم تو****در جهد آتش به سنگ آتش و آتشزنه

خشم تو چون ماهی فرزند داوود نبی****کو بیوبارد جهان، گوید که هستم گرسنه

در دعای مؤمنین و مؤمناتی، زانکه هست****زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه

تا توانی شهریارا روز امروزین مکن****جز به گرد خم خرامش جز به گرد دن دنه

بامدادان حرب غم را لشکری کن تعبیه****اختیارش بر طلایه، افتخارش بر بنه

تو به قلب لشکر اندر خون انگوران به دست****ساقیان بر میسره، خنیاگران بر میمنه

ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه****خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه

مطربان ساعت به ساعت بر نوای زیر وبم****گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت

اردشیر***گاه نوروز بزرگ و گه بهار بشکنه

گه نوای هفت گنج و گه نوای گنج گاو***گه نوای دیف رخش و گه نوای ارجنه

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی***نوبتی روشن چراغ و نوبتی کاویزنه

ساعتی سیوارتیر و ساعتی کبک دری***ساعتی سروستاه و ساعتی با روزنه

بامدادان بر چککک، چون چاشتگاهان بر شخج***نیمروزان بر لبینا، شامگاهان بر دنه

ماه فروردین به گل چم، ماه دی بر باد رنگ***مهرگان بر نرگس و فصل دگر بر سوسنه

سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد زرد می***لعل می الفین شهر و العصیر الفی سنه

شماره ۵۵: عید رمضان آمد، المنه لله

ماه رمضان رفت و مرا رفتن او به***عید رمضان آمد، المنه لله

آنکس که بود آمدنی آمده بهتر***و آنکس که بود رفتنی او رفته بده به

برآمدن عید و برون رفتن روزه***ساقی بدهم باده، بر باغ و به سبزه

من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم***زان سرخ ترین آب رهی را ده و مسته

برنه به کف دستیم آن جام چو کوثر***جام دگر آور، به کف دست دگر نه

من می نخورم، تا نبود بر دو کفم جام***یا ساتگنی بر سر خوانم ننهی سه

چون می بدهی، نوش همی گوی و همی باش***چون می بخورم، جام همی گیر و همی جه

ور جهد کند خواجه و گوید نخورم می***با جان و سر سلطان سوگندش همی ده

ور خواجه اعظم قدحی کهتر خواهد***حقا که میش مه دهی و هم قدحش مه

بر بار خدای رؤسا خواجه محمد***کهتر بر او مهتر و مهتر بر او که

تایید خدایی به تن او متنزل***اقبال سمائی به رخ او متوجه

پاکیزه لقایی که ز بس حکمت و جودش***«الحکمه و الجود سری مفتخرا به»

آراسته خورشید چنان ز ابر نتابد****کز دو رخ او تابد یزدانی فره

دو ساعد او چون دو درختست مبارک****انگشت بر او: شاخ و بر و

جود فواکه

بدخو شود از عشرت او سخت نکوخو****عاقل شود از عادت او سخت موله

پرویز ملک چون سخن خوب شنیدی****آن را که سخن گفتی، گفتیش که هان زه!

پرویز گر ایدون که در ایام تو بودی****بودی همه الفاظ ترا جمله مزهزه

زیرا که حدیث تو به ده راه نماید****گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده

اندر چله جهل، کمالت شکند تیر****واندر گلوی آز، نوالت فکند زه

کوچک دو کفت، مه زد و دریای بزرگست****بسیار نزارست مه از مردم فربه

از منفعت دریا و ز مردم دریا****بسیار که و پیش خرد منفعتش مه

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم****انگور ز انگور برد رنگ و به از به

مکره به گه بخل تو باشی و نه مطواع****مطواع گه جود تو باشی و نه مکره

من بنده که نزدیک تو شعر آرم، باشم****آسیمه سر و ساده دل و خیره و واله

از بی ادبی باشد و از پست مقامی****سجع متنبی گفتن، پیش متفقه

ای خواجهٔ فرخنده، ار ایدون که نیامد****این شعر تو نیکوتر از آن روز دوشنبه

معذور همی دار که این بار دگر من****شعریت بیارم که بود صد ره از ین به

تا راه توان یافت به دریا ز ستاره****تا دور توان گشت به توشه ز مهامه

بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد****ایزد مرساناد به روی تو مکاره

شماره ۵۶: آراسته کن مجلسی، از بلخ تا ارمینیه

برخیز هان ای جاریه، می در فکن در باطیه****آراسته کن مجلسی، از بلخ تا ارمینیه

آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان****نارنج و نار و اقحوان، آورد از هر ناحیه

گلنارها: بیرنگها، شاهسپرم: بی چنگها****گلزارها چون گنگها، بستانها چون اودیه

لاله نروید در چمن، بادام نگشاید دهن****نه شبنم آید بر سمن، نه بر شکوفه اندیه

نرگس همی در باغ در، چون صورتی از سیم و زر****وان

شاخه های مورد تر چون گیسوی پر غالیه

وان نارها بین ده رده، بر نارون گرد آمده****چون حاجیان گرد آمده در روزگار ترویه

گردی بر آبی بیخته، زر از ترنج انگیخته****خوشه ز تاک آویخته، مانند سعد الاخبیه

شد گونه گونه تاک رز، چون پیرهان رنگرز****اکنونت باید خز و بز گردآوری و اوعیه

بلبل نگوید این زمان، لحن و سرود تازیان****قمری نگرداند زبان، بر شعر ابن طثریه

بلبل چغانه بشکند، ساقی چمانه پرکند****مرغ آشیانه بفکند و اندر شود در زاویه

انگورها بر شاخها، مانندهٔ چمچاخها****واویجشان چون کاخها، بستانشان چون بادیه

گردان بسان کفچه ای، گردن بسان خفچه ای****واندر شکمشان بچه ای، حسناء مثل الجاریه

بچه نداند از بوو مادر نداند از عدو****آید ببردشان گلو، با اهل بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان، وانگه بدرد پستشان****از فرقشان و پشتشان وز رو، ز پی وز ناصیه

چون خانهاشان برکند، خونشان ز تن بپراکند****آرد فرود و افکند، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم****وانگه بیاید بافدم آنگه بیارد باطیه

خشت از سر خم برکند باده ز خم بیرون کند****وانگه به قمعی افکند در قصعهٔ مروانیه

چون صبح صادق بردمد، میر مرا او می دهد****جامی به دستش برنهد چون چشمهٔ معمودیه

گوید: بخور کت نوش باد، این جام می در بامداد****ای از در ملک قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین مولا امیرالمؤمنین****چون تو نه اندر خانقین چون تو نه در انطاکیه

آن کوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی****کالفاظ تو ماند همی، بالفاظهای بادیه

دستت هی بدره کشد، سایل از آن بدره کشد****شاعر همی بدره کشد، پیشت به جای غاشیه

دشمنت را جویندگان، جویند اندر دومکان****در بند و چه در این جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یک دم زدن، جنبش کند بر

خویشتن****گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطانیه

از جد نیکو رای تو، وز همت والای تو****رسواترند اعدای تو از نقشهای الفیه

پیرایهٔ عالم تویی، فخر بنی آدم تویی****داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه

یار تو خیر و خرمی، چون یارشاعی فاطمی****جفت تو جود و مردمی چون جفت حاتم ماویه

ما را دهی از طبع خوش، ماهان خوش حوران کش****چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه

روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا****از حد خط استوا تا غایت افریقیه

بر فرخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی****این بنده را گرمان دهی، وان بنده را گرمانیه

بسته عدو را دست پس، چون ملحد ملعون خس****کش کرد مهدی در قفس و آویختش در مهدیه

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت و اندر ظفر****از «سیف اصدق» راست تر در فتح آن عموریه

چون من ترا مدحت کنم، گویی که خود اعشی منم****از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه

تا لاله و نسرین بود، تا زهره و پروین بود****تا جشن فروردین بود، تا عیدهای اضحیه

عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان****همواره پای و جاودان، در عز و ناز و عافیه

شماره ۵۷: طوبی لمن یری عکه

نبیذ پیش من آمد به شاطی برکه****به خنده گفتم: طوبی لمن یری عکه

خوشم نبیذ و خوشا روی آنکه داد نبیذ****خوشم جوانی و این بوستان و این برکه

من و نبیذ و به خانه درون سماع و رباب****حسود بر در و بسیار گوی در سکه

مرا تو گویی می خوردنست اصل فساد****به جان تو که همی آیدم ز تو ضحکه

اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد****بسا فساد که در یثربست و در مکه

ور این فساد ز من دست باز دار و برو****که نیست با تو مرا نی نکاح و

نی شرکه

چرا نبیذ حرامست و هست سرکه حلال****نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سرکه؟

نبیذ تلخ چه انگوری و چه میویزی****سپید سیم چه با سکه و چه بی سکه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی****کجا نبیذست آنجایگه بود برکه

شماره ۵۸: هنگام صبوح، ساقیا، رنجه

خوشا قدح نبیذ بوشنجه****هنگام صبوح، ساقیا، رنجه

نه نرد و نه تخته نرد پیش ما****نه محضر و نه قباله و بنجه

نظاره به پیش در کشیده صف****چون کافر روم بر در گنجه

خنیاگر ایستاد و بربطزن****از بس شکفه شده در اشکنجه

وان رطل گران یک منی ما را****چون ماه سه و دو پنج در پنجه

برداشته ما حجاب شرم از رخ****گه شادی و گه نشاط و گه غنجه

اندر شده چشم ما به خواب خوش****چشم حدثان به وادی طنجه

حرف ی

شماره ۵۹: سنبلش چون پر طوطی، روی چون فر همای

بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای****سنبلش چون پر طوطی، روی چون فر همای

جعد پرده پرده در هم همچو چتر آبنوس****زلف حلقه حلقه، برهم، همچو مشک اندوده نای

دل، جراحت کردش آن زلفین و چون زلفینش را****بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدمست و هر که را کژدم گزید****مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای

ای بسا شورا که از آن زلفکان انگیختی****گر نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای

طاهری، گوهر نژادی، از نژاد طاهری****عزم او: عزم و کمال او: کمال و رای: رای

کامکاری کو چو خشم خویشتن راند به روم****طوق زرین را کند بر گردن قیصر درای

دولتش همشیره و دل همره و دین همنشین****نصرتش همزانو و اقبال همروی سرای

گر پیمبر زنده بودی، بر زبان جبرئیل****آمدی در شان جودش آیت از عرش خدای

از فراز همت او آسمان را نیست راه****وز ورای ملکت او این زمین را نیست جای

نیست خالی بزم او از باش باش و نوش نوش****نیست خالی رزم او از گیر گیر و های های

روز رزم او نگیرد عز عزرائیل جان****روز بزم او بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست****گر همه پیغمبری باشد، بود یافه

درای

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بر درش****مرکبی، زین کرده و خاره بر و جادو ربای

گور سم و گاو پشت و گرگ ساق و کرگ روی****ببر گوش و رنگ چشم و شیر دست و پیل پای

چون برآری تازیانه بگسلد زنجیر پیل****چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، ور برانگیزی دود****بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه ای****گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای

مرکبی دریاکش و طیاره ای عنبرفشان****دایه ای درپرور و دوشیزه ای یاقوت زای

ای خداوندی که فرمان ترا یابد همی****تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش و دشمن کش و دینار بخش****همچنین گیتی خور و میری کن و نیکی فزای

فر و روی خویشتن را بر فراز و برفروز****ناصح و بدخواه خود را بر نشان و در ربای

دوستان را بند بشکن، دوست پرور، خوان ببخش****دشمن و اعدا شکن، بردار کن کین آزمای

اسب تاز و گوی باز و زیرساز و بم نواز****جود کار و دل ربای و می ستان و دن ستای

گردن ادبار بشکن، پشت دولت راست کن****پای بدخواهان ببند و دست نیکان برگشای

جام گیر و جای دار و نام جوی و کام ران****بت فریب و کین گداز و دین پژوه و ره نمای

خازنت را گو که سنج و رایضت را گو که ران****شاعرت را گو که خوان و حاجبت را گو که پای

حاسدت را گو: گریز و ساقیت را گو: ریز****ناصحت را گو: نشین و مطربت را گو: سرای

چون بیابی مهر و کین: آن را ببین، این را ستر****چون ببینی بخل و جود : این را گزین، آن را گزای

نافه را

و مشک را و سیم را و جام را****برنواز و برفتال و برفشان و برگرای

ملک ده، لشکر شکن، خنجر کش و مغفر شکاف****گنج نه، باره فکن، شمشیر زن، بخت آزمای

عشق و مهر وخال و زلف و روی و چشم و خط و لب****ور زو کار و بوی و مال و بوس و بین و خار و خای

اسب و اشتر، زر و سیم و جام و عود و مشک ناب****رام گیر و برفشان و برفراز و سوز وسای

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی****هر وفایی را بیاب و هر بقایی را ببای

جز بخیلان را مروب و جز لئیمان را مبند****جز معادی را مکوب و جز موالی را مپای

شماره ۶۰: مجلس چرا نسازی، باده چرا نیاری

ای لعبت حصاری، شغلی دگر نداری****مجلس چرا نسازی، باده چرا نیاری

چونانکه من به شادی روزی هم گذارم****خواهم که تو به شادی روزی همی گذاری

گر دوستدار مایی، ای ترک خوبچهره****زین بیش کرد باید مارات خواستاری

بنمای دوستداری، بفزای خواستاری****زیرا که خواستاری باشد ز دوستداری

تو خوارکار ترکی، من بردبار عاشق****خوش نیست خوارکاری، خوبست بردباری

گر با تو بردباری چندین نکردمی من****در خدمتم نکردی چندین تو خوارکاری

گر گرد خوارکاری گردی تو نیز با ما****آری تو خویشتن را نزدیک ما به خواری

من دل به تو سپردم، تا شغل من بسیجی****زان دل به تو سپردم تا حق من گزاری

گر زانکه جرم کردم، کاین دل به تو سپردم****خواهم که دل به رافت تو باز من سپاری

دل باز ده به خوشی ورنه ز درگه شه****فردات خیلتاشی ترک آورم تتاری

از درگه شهنشاه، مسعود با سعادت****زیبا به پادشاهی، دانا به شهریاری

شاهی بزرگواری، کو را به هیچ کاری****از کس نخواست باید، جز از خدای یاری

او را گزید لشکر، او

را گزید رعیت****او را گزید دولت، او را گزید باری

از ننگ آنکه شاهان، باشند بر ستوران****بر پشت ژنده پیلان، این شه کند سواری

گر زانکه خسروان را مهدی بود بر استر****خنیاگران او را پیلست با عماری

اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لؤلؤ****صندوق پیلهایش از صندل قماری

ای شهریار عالم یک چند صید کردی****یک چند گاه باید اکنون که می گساری

جام رحیق خواهی، شعر مدیح خواهی****مال حلال جویی، شاخ کمال کاری

من بنده را ز رحمت کردی بزرگ، شاها****پاینده باد بختت، پاینده بختیاری

درخواستی تو شعرم، اینت بزرگ شاهی****اینت کریم طبعی، اینت بزرگواری

اضعاف حرفهایی کز شعر من شنیدی****نیکیت باد و نعمت، شادیت و شادخواری

شعری که تو شنیدی، آنست بحر نیکو****آنست وزن شیرین، آنست لفظ جاری

بد گفتن اندرآنکس، کومادح تو باشد****باشد ز زشتنامی، باشد ز بدعواری

ای میر! مصطفی را گفتند کافران بد****با آنهمه نبوت، وان فر کردگاری

چندان دروغ و بهتان، گفتند آن جهودان****بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری

من کیستم که برمن نتوان دروغ گفتن****نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری

ای شاعر سبکدل با من چه اوفتادت****پنداشتم که زینت بیشست هوشیاری

تو آفرین خسرو گویی دروغ باشد****ویحک دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری

با من همی چخی تو و آگه نه ای که خیره****دنبال ببر خایی، چنگال شیر خاری

چون روی من ببینی، با من کنی تلطف****مهمان بری به خانه، نقل و رحیقم آری

و آنجا که من نباشم، گویی مثالب من****نیکست کت نیاید زین کار شرمساری

یا باش دشمن من، یا دوست باش ویحک****نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری

آنکس که شاعرست او، او شاعران بداند****خود باز باز داند از مرغک شکاری

تزویرگر نیم من، تزویرگر تو باشی****زیرا که چون منی را تزویرگر شماری

این جایگاه نتوان تزویر شعر

کردن****افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

هستند جز تو اینجا استاد شاعرانی****با لفظهای مائی، با طبعهای ناری

ایشان مرا تجارب کردند بی محابا****دیدند سحر شعرم دیدند کامگاری

تو نیز تجربت کن تا دستبرد بینی****تا بردوم به شعرت چون باد صحاری

از بهر آنکه شعرم شه دید و خوشدل آمد****برخاست از تو غلغل، برخاست از تو زاری

من شعر بیش گویم، کان شاه را خوش آید****الفاظهای نیکو، ابیاتهای عاری

گر تو به هر مدیحی، چندین تپید خواهی****نهمار ناصبوری، نهمار بیقراری

تا من در این دیارم، مدح کسی نگفتم****جز آفرین و مدحت شه را به حقگزاری

جز درگه شهنشه بر درگهی نبودم****نه بر در حجازی، نه بر در بخاری

همچون تویی که خدمت کهتر کنی و مهتر****از بهر دوشیانی وز بهر یک دو آری

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه****تا بازگشت سلطان از لاله زار ساری

این دشتها بریدم، وین کوهها پیاده****دو پای پر جراحت، دو دیده گشته تاری

امید آنکه خواند، روزی ملک دو بیتم****بختم شود مساعد، روزم شود بهاری

اکنون که شاه شاهان بر بنده کرد رحمت****کوشی که رحمت شه از بنده بازداری

خشم آیدت که خسرو با من کند نکویی****ای ویحک آب دریا از من دریغ داری

ای کاشکی حسودم، چون تو هزار بودی****اکنون که دیده خسرو از من امیدواری

حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت****چون باد بیش باشد، بهتر رود سماری

شاها به رغم حاسد، خواهم که من رهی را****چون شاعران دیگر بر خدمتی گماری

بر من ز فرت ارجو آن عز و ناز باشد****کز فر میر ماضی، بوده ست بر غضاری

دایم بزی امیرا! با عز و با جلالت****فعل تو بختیاری، ملک تو اختیاری

زیر تو تخت زرین بر سرت چتر دیبا****زین سو صف غلامان، زان سو صف جواری

شماره ۶۱: تا از چه برآشوبی، یا از چه بیازاری

خواهم که بدانم من

جانا که چه خوداری****تا از چه برآشوبی، یا از چه بیازاری

گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر****صد کینه به دل گیری، صد اشک فروباری

بدخو نبدی چونین، بدخوت که کرد آخر****بدخوتر ازین خواهی گشتن سرآن داری؟

بدخو نشدستی تو، گر زانکه نکردیمان****با خوی بد از اول چندانت خریداری

خدمت نکنی ما را، وز ما طلبی خدمت****یاری نکنی ما را، وز ما طلبی یاری

نازی تو کنی برما، وز ما نکشی نازی****خواری تو کنی برما، وز ما نبری خواری

رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن****لنگی نتوان بردن، ای دوست به رهواری

یا دوستی صادق، یا دشمنی ظاهر****یا یکسره پیوستن، یا یکسره بیزاری

من دشمنیت جانا، بر دوستی انگارم****تو دوستیم جانا بر دشمنی انگاری

نیکوست به چشم من در پیری و برنایی****خوبست به طبع من در خوابی و بیداری

جنگی که تو آغازی، صلحی که تو پیوندی****شوری که تو انگیزی، عذری که تو پیش آری

عیشیست مرا با تو، چونانکه نیندیشی****حالیست مرا با تو، چونانکه نپنداری

عیشم بود با تو، در غیبت و در حضرت****حالیم بود با تو در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم****پیوسته به هم خواهم چون روز و شب تاری

هر کو به شبی صدره، عمرش نه همی خواهد****بیشک به بر ایزد باشدش گرفتاری

یارب ! بدهی او را در دولت و در نعمت****عمری به جهانداری، عزی به جهانخواری

چون شهد و شکر عیشی از خوشی و شیرینی****چون ریگ روان جیشی در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت و این همت****وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل****بیش از همه شیرانست در شیری و درشاری

لابد بودش عمری، افزون ز همه شاهان****از اول و از

آخر، از نافع و از ضاری

شاهی که نشد معروف، الا به جوانمردی****الا به نکونامی، الا به نکوکاری

هشتاد و دو شیر نر کشته ست به تنهایی****هفتاد و دو من گرزی کرده ست ز جباری

داده ست بدو ایزد خلق همه عالم را****و ایزد نکند هرگز برخلق ستمکاری

تا میر به بلخ آمد با آلت و با عدت****بیمار شده ملکت برخاست ز بیماری

بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او****آشفته شده طبعش، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیک به بالینش****بهتر شودش درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قوت او ساقط****دانی که به یک ساعت کارش نشود کاری

یک هفته زمان باید، لا بلکه دو سه هفته****تا دور توان کردن، زو سختی و دشواری

بر وی نتوان کردن تعجیل به به کردن****تعجیل به طب اندر باشد ز سبکساری

آهستگیی باید آنجا و مدارایی****صد گونه عمل کردن، صدگونه هشیواری

ای میر جهان، ایزد بسپرد به تو کیهان****کیهان به ستمکاران دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغرب را****آری تو سزاواری، آری تو سزاواری

شغل همه برسنجی، داد همه بستانی****کار همه دریابی، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر، از رعیت و جز رعیت****مختار تویی بالله، بالله که تو مختاری

بانگ صلوات خلق از دور پدید آید****کز دور پدید آید از پیل تو عماری

نیک و بد این عالم پیش و پس کار او****زودا که تو دریابی، زودا که تو بنگاری

خشتی که ز دیواری بردند به بیدادی****شاخی که ز گلزاری کندند به غداری

این را عوضش خشتی از مشک و ززر سازی****وان را بدلش شاخی از در و گهر کاری

دولت به رکوع آید، آنجا که تو بنشینی****نصرت به سجود آید، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در

باطن پشت تو بود دولت***در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در غربت و در حضرت***کاری که تواندیشی از کژی و همواری

نیکوتر از آن باشد بالله که تو اندیشی***آسانتر از آن باشد حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینایی***تا ابر فرو بارد ثاد و نم آذاری

بر خوردن تو باشد: از دولت و از نعمت***از مجلس شاهانه، وز لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب***از دیبه قرقوبی وز نافهٔ تاتاری

شماره ۶۲: با لالهٔ لعل و با گل خمری

نوروز درآمد ای منوچهری***با لالهٔ لعل و با گل خمری

مرغان زبان گرفته را یکسر***بگشاده زبان رومی و عبری

یک مرغ سرود پارسی گوید***یک مرغ سرود ماورالنهری

در زمجره شد چو مطربان، بلبل***در زمزمه شد چو موبدان، قمری

ماند ورشان به مقری کوفی***ماند ورشان به مقری بصری

در دامن کوه، کبک شبگیران***در رفت به هم به رقص با کدری

بر پر الفی کشید و نتوانست***خمیده کشید الف ز بی صبری

بر پربکشید هفت الف یا نه***از بی قلمی و یا ز بی حبری

طوطی به حدیث و قصه اندر شد***با مردم روستایی و شهری

پیراهنکی برید و شلواری***از بیرم سرخ و از گل حمری

پیراهنکی بی آستین، لیکن***شلوار چو آستین بوعمری

هدهد چو کنیزکیست دوشیزه***با زلف ایاز و دیدهٔ فخری

بر فرق زده ست شانه ای شیزین***بی گیسو یکی دراز از غمری

بر شاخ درخت ارغوان بلبل****ماند به جمیل معمر عذری

بی وزن عروض شعرها گوید****شاعر نبود بدین نکو شعری

طاووس مدیح عنصری خواند****دراج مسمط منوچهری

بر برگ سپید یاسمین تر****بر ریخت قرابهٔ می حمری

جنبید سر خجسته نتواند****برگردن کوتهش ز پر عطری

خون دل لاله در دل لاله****افسرده شد از نهیب کم عمری

صد گردنک زبرجدین دیدی****بر یک تن خرد نرگس بری

زرین سرکی فراز هر گردن****شش گوش بر او ز سیم

هل تدری؟

شمشاد نگر بدان نکوزلفی****گلنار نگر بدان نکوچهری

ای تازه بهار! سخت پدرامی****پیرایهٔ دره و زیور عصری

با رنگ و نگار جنت العدنی****با نور و ضیاء لیلهالقدری

از بوی بدیع و از نسیم خوش****چون نافهٔ مشک و عنبر تری

وز رنگ و نگار و صورت نیکو****چون قصر ملک محمد قصری

میر اجل مظفر عادل****قطب کرم و نتیجه حری

با چهرهٔ ماه و طلعت زهره****با زهرهٔ شیر و عفت زهری

برداشته زرق مهتر و کهتر****دریافته طبع بری و بحری

افزون به شرف ز شرقی و غربی****افزون به نسب ز تیمی و بکری

بریده چو طبع مؤمن از مرتد****از بددلی و بدی و بدمهری

با مهرهٔ آهنین دبوس او****بر مهرهٔ پشت شیر نر بگری

گر سنگ ده آسیا فرو افتد****در پیش رخش ز کوکب دری

از پس نجهد دلش به یک ذره****کس را نبود دلی بدین نری

ور زانکه بغردی بناگاهان****پیرامن او پلنگ یا ببری

زان جانب خویش ننگرد زین سو****از ننگ حقارت و ز بی قدری

میرا! ملکا! ستاره و بدرا!****میری، ملکی، ستاره و بدری

گر یمن کسی طلب کند، یمنی****ور یسر کسی طلب کند، یسری

دیوانه طناب کاغذین ندرد****چونانکه تو صف آهنین دری

چون تیغ که شاخ گندنا برد****تو سنگ بزرگ آسیا بری

آنگاه که شعر تازی آغازی****همتای لبید و اوس بن حجری

وانگاه که شعر پارسی گویی****استاد شهید و میر بونصری

با جام به بزم، خیر برخیری****با تیغ، به رزم، شر بر شری

در حرب، هزار کیمیا دانی****چون حارث ابن ظالم المری

تا هست خلاف شیعی و سنی****تا هست وفاق طبعی و دهری

تا «فاتحهالکتاب» برخواند****اندر عرب و عجم یکی مقری

در دولت فرخجسته آزادی****در دایرهٔ سپهر بی غدری

شماره ۶۳: که زنده ست جمشید را دختری

چنین خواندم امروز در دفتری****که زنده ست جمشید را دختری

بود سالیان هفتصد هشتصد****که تا اوست محبوس در منظری

هنوز اندر آن خانهٔ گبرکان****بمانده ست بر

پای چون عرعری

نه بنشیند از پای و نه یک زمان****نهد پهلوی خویش بر بستری

نگیرد طعام و نخواهد شراب****نگوید سخن با سخنگستری

مرا این سخن بود نادلپذیر****چو اندیشه کردم من از هر دری

بدان خانه باستانی شدم****به هنجار چون آزمایشگری

یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه****گذرگاه او تنگ چون چنبری

گشادم در او به افسونگری****برافروختم زروار آذری

چراغی گرفتم چنانچون بود****ز زر هریوه سر خنجری

در آن خانه دیدم به یکپای بر****عروسی کلان، چون هیونی بری

سفالین عروسی به مهر خدای****بر او بر نه زری و نه زیوری

ببسته سفالین کمر هفت هشت****فکنده به سر بر تنک معجری

چو آبستنان اشکم آورده پیش****چو خرمابنان پهن فرق سری

بسی خاک بنشسته برفرق او****نهاده به سر بر گلین افسری

بر و گردنی ضخم چون ران پیل****کف پای او گرد چون اسپری

دویدم من از مهر نزدیک او****چنانچون بر خواهری خواهری

ز فرق سرش باز کردم سبک****تنکتر ز پر پشه چادری

ستردم رخش را به سرآستین****ز هر گرد و خاکی و خاکستری

فکندم کلاه گلین از سرش****چنان کز سر غازیی مغفری

بدیدم به زیر کلاهش فراخ****دهانی و زیر دهان حنجری

مر او را لبی زنگیانه سطبر****چنانچون رجوعی لب اشتری

ولیکن یکی سلسبیلش سبیل****گشاده بد اندر دهانش دری

همی بوی مشک آمدش از دهان****چو بوی بخور آید از مجمری

مرا عشق آن سلسبیلش گرفت****چو عشق پریچهرهٔ احوری

ببردم ازو مهر دوشیزگی****وزان سلسبیلش زدم ساغری

یکی قطره زو برکفم برچکید****کف دستم گشت چون کوثری

ببوییدم او را وزان بوی او****برآمد ز هر موی من عبهری

به ساغر لب خویش بردم فراز****مرا هر لبی گشت چون شکری

امیری شدم آن زمان، زان سبیل****ز لهو و طرب گرد من لشکری

یکی هاتف از خانه آواز داد****چون رامشبری نزد رامشگری

که هست این عروسی به مهر خدای****پریچهرهٔ سعتری منظری

بباید علی الحال کابینش

کرد***بیرزد به کابین چنین دختری

بود عقد کابین او اینکه تو***کنی سجدهٔ شکر چون شاکری

سر از سجده برداری و این شراب***کشی یاد فرخنده رخ مهتری

ندیم شه شرق شیخ العمید***مبارک لقایی، بلند اختری

سخاوت همی زاید از دست او***که هر بچه ای زاید از مادری

نه نافه بیارد همه آهویی***نه عنبر فشاند همه جوذری

دو کوثر بر آن دوکف دست اوست***بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبک عزم اوست***به هر کشتیی در، بود لنگری

به فعلش به پایست اخلاق نیک***به شاهی به پایست هر لشکری

سر کلک او بر تن کلک او***سر اسودی بر تن اصفری

چو سیمین دواتش ندیده ست کس***تنمؤمنی، با دل کافری

آیا خواجه همداستانی مکن***که بر من تحمل کند ابتری

فراوان مرا حاسدان خاستند***ز هر گوشه ای و ز هر کشوری

تو گر حافظ و پشتبانی مرا***به ذره نیندیشم از هر غری

چنین حضرتی را بدین اشتهار***نباشد زیان از چو من شاعری

چه نقصان ز یک مرغ در خرمنی***چه بیشی ز یک حرف در دفتری

الا تا ازین جمع پیغمبران***نباشد حکیمی چو پیغمبری

خداوند ما باد پیروزگر***سرو کار او با پرندین بری

شماره ۶۴: که باغ و راغ و کوه و دشت پر ماهست و پرشعری

بزن ای ترک آهو چشم آهو از سر تیری***که باغ و راغ و کوه و دشت پر ماهست و پرشعری

یکی چون خیمهٔ خاقان، دوم چون خرگه خاتون****سیم چون حجرهٔ قیصر، چهارم قبهٔ کسری

گل زرد و گل خیری وبید وباد شبگیری****ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری

یکی چون دو رخ وامق، دوم چون دو لب عذرا****سیم چون گیسوی مریم، چهارم چون دم عیسی

بنالد مرغ با خوشی، ببالد مورد با کشی****بگرید ابر با معنی، بخندد برق بی معنی

یکی چون عاشق بیدل، دوم چون جعد معشوقه****سیم چون مژهٔ مجنون، چهارم چون لب لیلی

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند

بر بم****گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند املی

یکی مقصورهٔ عتاب و دیگر چامهٔ دعبل****سه دیگر مخلص اخطل، چهارم مقطع اعشی

زبان و اقحوان و ارغوان و ضیمران نو****جهان گشته ست از خوشی بسان لات و العزی

یکی چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر****سیم چون مرمرین افسر، چهارم عنبرین مدری

گل زرد و گل دورو، گل سرخ و گل نسرین****ز درد و داغ دادستند ما را خط استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی میخواران****سیم چون دست با حنی چهارم دست بی حنی

به زیر گل زند چنگی، به زیر سروبن نایی****به زیر یاسمین عروه، به زیر نسترن عفری

یکی«نی بر سرکسری»، دوم «نی بر سر شیشم»****سه دیگر پردهٔ سرکش، چهارم پردهٔ لیلی

حمام و فاخته بر شاخ و تز و قمری اندر گل****همی خوانند اشعار و همی گویند یا لهفی

یکی چون بشربن خازم، دوم چون عمرو بویحیی****سیم چون اعشی همدان، چهار نهشل حری

نوای قمری، و طوطی، که: با رودست و می برسر****نشید بلبل و صلصل: «قفانبک» و «من ذکری»

یکی چون معبد مطرب، دوم چون زلزل رازی****سیم چون ستی زرین، چهارم چون علی مکی

چو طوبی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل****نشسته ارغنون سازان به زیر سایهٔ طوبی

یکی چون چتر زنگاری،دوم چون سبز عماری****سیم چون قامت حوری، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر تیهو، گل زرد و پر نارو****به شعر و عشق این هردو، کنند این هر دو تا دعوی

یکی همچون جمیل آمد، دوم مانند بثینه****سه دیگر چون زهیر آمد، چهارم چون ام اوفی

کنار آبدان گشته به شاخ ارغوان حامل****سحاب ساجگون گشته به طفل عاجگون حبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون رخ یوسف****سه دیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف

موسی

به باغ مشکبوی اندر، نسیم باغ را جنبش****به راغ سبز روی اندر، فرات آب را مجری

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر****سیم چون رای این سید، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم وعزم و خشنودی و خشم او****رسیدستند این هر یک، به حد غایهالقصوی

یکی پرانتر از صرصر، دوم برانتر از خنجر****سیم شیرینتر از شکر، چهارم تلخ چون دفلی

چو خوانش هیچ خوانی نه، چو حالش هیچ حالی نه****چو هالش هیچ هالی نه، چو جانش هیچ جانی نی

یکی سرمایهٔ نعمت، دوم سرمایهٔ دولت****سه دیگر سایهٔ رحمت، چهارم مایهٔ تقوی

فعالش مایهٔ خیر و جمالش آیت خوبی****جلالش نزهت خلق و کمالش زینت دنیی

یکی ماء معین آمد دگر عین الیقین آمد****سیم حبل المتین آمد، چهارم عروهالوثقی

عداوت کردن و قصد و خلاف و کین او هریک****برآرند از سر شیران جنگی طامهالکبری

یکی چون مشک بویقطان، دوم چون دام بوجعده****سیم چون چنگ بوالحارث، چهارم دست بویحیی

به روی پاک و رای نیک و فعل خوب و کار خوش****نظیر او ندانم کس، چه در دنیی، چه در عقبی

یکی چون چشمه زمزم، دوم چون زهرهٔ ازهر****سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنه الماوی

رضای او کند روشن، ثنای او کند نیکو****هوای او کند بینا، سخای او کند فربی

یکی جان و دل لاغر، دوم مغز و سر تاری****سه دیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

سنا و سیرت پاک و نهاد و هیبت او را****چهار آیات معجز کرد ما را از نبی الاعلی

یکی معراج نیکویی، دوم ساماح پیروزی****سه دیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیه تسعی

وقار و عزم و برش را و باسش را و سهمش را****نداند کرد آن صافی و سر ابن ابی سلمی

یکی از کوه دارد زور و

دیگر جنبش از ماهی***سه دیگر قوت از تنین، چهارم هیبت از افعی

من از عبدالمجید افلح ابن المنتشر منم***همه خیر و همه خوبی همه بر و همه نشری

یکی طعم عسل دارد، دوم شیرینی شکر***سه دیگر لذت من و چهارم خوشی سلوی

حدیث لفظهای او و جد و جور او***هم اندر عالم علوی هم اندر عالم سفلی

یکی درویش را نعمت، دوم محبوس را راحت***سیم بیراه را عطفت، چهارم دیدهٔ اعمی

خداوندا! یکی بنگر به باغ و راغ و دشت و در***که گشته از خوشی و نیکویی و پاکی و خوبی

یکی بتخانهٔ آزر، دوم بتخانهٔ مشکو***سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماوی

کنون هر وقت و هر ساعت به زیر شاخ و زیرگل***تن خویش و تن ما را چهار آلای کن احری

یکی طنبورهٔ کویی دوم طنبور حدادی***سه دیگر جام بغدادی، چهارم باد الصری

الا تا از صبورانست، نام چار پیغمبر***هم اندر مصحف اولی، هم اندر مصحف اخری

یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی***سیم ایوب پیغمبر، چهارم یونس متی

جمالت باد و جاهت باد و عزت باد و آسانی***هم اندر عالم کبری، هم اندر عالم صغری

یکی بی رنج و بی سختی، دوم بی درد و بیماری***سیم بی ذل و بی خواری، چهارم بی غمی شادی

شماره ۶۵: که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی

بساز چنگ و بیاور دوبیتی و رجزی***که بانگ چنگ فرو داشت عندلیب رزی

رسید پیشرو کاروان ماه خزان***طناب راحله بربست روزگار خزی

جهان ما چو یکی زودسیر پیشه ورست***چهار پیشه کند، هر یکی به دیگر زی

به روزگار زمستان کندت سمیگری***به روزگار حزیران کندت خشت پزی

به روزگار خزان زرگری کند شب و روز***به روزگار بهاران کندت رنگرزی

کندت پیشهٔ خویش اندرو همی کج و راست***پدید نیست ورا هیچ راستی و کژی

تو اوستادی و داناتری به صرف زمان****چرا

که عاقل باشی چنانکه می نمزی

جهان ما سگ شوخست، مر ترا بگزد****هر آینه تو مر او را نگیری و نگزی

مدار دل متفکر به فتنهٔ ایام****چرا که فکرت ایام را همی نسزی

مپیچ زلفک معشوق خویش برتن خویش****چرا که منت گمانی برم که کرم قزی

بیار باده کجا بهترست باده هنوز****که تو به باده ز چنگ زمانه محترزی

به هر تنی که می اندر شود، غمش بشود****چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی

به باده سرد توان کرد آتش حدثان****که آتش حدثان همچو آتشیست گزی

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب****به بانگ شیشم، با بانگ افسر سکزی

به لفظ پارسی و چینی و خماخسرو****به لحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی

به شعر خبز ارزی بر، قدح بخور سه چهار****که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی

قدح به کار نیاید، به رطل و باطیه خور****چنانکه گر بخرامی، نمی نوی، بخزی

به راه ترکی مانا که خوبتر گویی****تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی

به هر لغت که تو گویی سخن توانی گفت****که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی

فرات علمی هر جایگه کجا بروی****نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی

به گاه جنبش خشم و به گاه طیبت نفس****درشت تر ز مغیلان و نرمتر ز خزی

نگاهداشتن دوست را ز کید زمان****هزار قلعهٔ سنگین و صدهزار دزی

بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند****تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی

جز این دعات نگویم که رودکی گفته ست****«هزار سال بزی، صدهزار سال بزی»

شماره ۶۶: به سوی سبزه برون آمد هر محبوسی

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی****به سوی سبزه برون آمد هر محبوسی

هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری****هر زمان کبک همی تازد، چون جاسوسی

بر سر سرو زند پرده عشاق، تذرو****ورشان نای زند، بر سر هر مغروسی

بر زند نارو، بر سرو سهی «سرو سهی»****بر زند بلبل

بر تارک گل قالوسی

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر****باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی

به سحرگاهان، ناگاهان آواز کلنگ****راست چون غیو کند صفدر در کردوسی

چون صفیری بزند کبک دری در هزمان****بزند لقلق بر کنگره بر، ناقوسی

رعد، پنداری طبال همی طبل زند****بر در بوالحسن بن علی بن موسی

آن رئیس رؤسای عرب و آن عجم****که همی ماند بر تخت چو کیکاووسی

شماره ۶۷: کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

گاه توبه کردن آمد از مدایح و ز هجی****کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی

گر خسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح****گر بخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی

روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی****هم خزینه، هم قبیله، هم ولایت، هم لوی

از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند****شعر نیکو را به زرین سلسله پیش عزی

امرؤ القیس و لبید و اخطل و اعشی قیس****برطللها نوحه کردندی و بر رسم بلی

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم****نه بر اطلال و دیار و نه وحوش و نه ظبی

بو نواس و بو حداد و بوملیک، ابن البشیر****بو دواد و بن درید و ابن احمر، یافتی

آنکه گفته ست «آذنتنا» آنکه گفت «الذاهبین»****آنکه گفت «السیف اصدق» آنکه گفت« ابلی الهوی»

بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل****آنکه از ولوالج آمد آنکه آمد از هری

از حکیمان خراسان، کو شهید و رودکی****بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

گو بیاید و ببینید این شریف ایام را****تا کند هرگز شما را شاعری کردن کری؟

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدند****بود هر یک را به شعر نغز گفتن اشتهی

اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس****کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی

هر کرا شعری بری، یا مدحتی پیش آوری****گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ****شعر

حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی

بر لب و دندان آن شاعر که نامش نابغه****کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری

شاعری عباس کرد و طلحه کرد و حمزه کرد****جعفر و سعد وسعید و سید ام القری

ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس****احمدبن مرسل ندادی کعب را هدیه ردی

شماره ۶۸: که دارای دهرست و دادار مولی

به نام خداوند یزدان اعلی****که دارای دهرست و دادار مولی

ملیک سماوات و خلاق ارضین****به فرمان او هر چه علوی و سفلی

نشستم بر آن ناقهٔ آل پیکر****فکندم بر او نطع و دلو و مصلی

سپردم بدو من قفاری که گفتی****نشسته ست دیوی به زیر هر اصلی

به هر جانب از برف بر کوه صدی****به هر گوشه از میغ، به زیر هر اصلی

ز خس گشته هر چاهساری چو خوری****ز کف گشته هر آبگیری چو طبلی

سم اسب در دشت مانند ماهی****شده ماه بر چرخ مانند نعلی

شبی پیشم آمد که از خود برون شد****مرا بر سر بارکش کرده کهلی

شبی پای طاووس در بر کشیده****به لؤلؤی پیوسته هر سهل و جبلی

فلک همچو پیروزه گون تخته نردی****ز مرجانش مهره، ز للش خصلی

شده نسر واقع بسان سه بیضه****شده نسر طایر چنان شاخ نخلی

مهین دختر نعش چون صولجانی****کهن دختر نعش مانند قفلی

جدی هم بکردارهٔ چشم رنگی****سها هم بکردارهٔ چشم نملی

شده شعریانش چو دو چشم مجنون****شده فرقدانش چو دو خد لیلی

مه صبحگاهی چنان قرن ثوری****مه منکسف همچنان سم بغلی

شده زهره مانند یاقوت سرخی****شده مشتری همچو بیجاده لعلی

دو پیکر چو تختی و اکلیل تاجی****ز نثره نثاری وطرفه چو حملی

ثریا چنان دسته تیر بسته****که پیکانها پیش و پنهانش نبلی

دم گرگ چون پیسه چرمه ستوری****مجره همیدون چو سیمین سطبلی

عواید چو یک خوشه انگور زرین****و یا چون مرصع به یاقوت رطلی

شهب همچو افکنده از

نور نیزه***و یا چون ز چرخی فروهشته حبلی

سپردم بدین ناقه چونین قفاری***چو دانا که یازد به جدی ز هزلی

چو سهلی بریدم رسیدم به وعری***چو وعری بریدم رسیدم به سهلی

بر امید دیدار استاد فاضل***چراغ هدایات و نور تجلی

همش کنیت نیک و هم نام فرخ***همش نام پیغمبر رب اعلی

یکی نامداری که از پشت آدم***نیامد به افضال او هیچ فضلی

شماره ۶۹: تمثالهای عزه و تصویرهای می

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک و می***تمثالهای عزه و تصویرهای می

بستان بسان بادیه گشته ست پرنگار***از سنبلش قبیله و از ارغوانش حی

صد کارگاه ششترکرده ست باغ لاش***صد کارگاه تبت کرده ست دشت طی

طاوس میان باغ دمان و کشی کنان***چنگش چو برگ سوسن و پایش چو برگ نی

بالش بسان دامن دیبای زربفت***دمش پر از هلال و جناحش پر از جدی

وین هدهد بدیع، درین موسم ربیع***برجاسوار تاجی بر سر نهاده وی

برجاس او به سربر، گه باز و گه فراز***چون خادمی که سجده برد پیش شاه ری

قمری هزار نوحه کند بر سر چنار***چون اهل شیعه بر سر اصحاب نینوی

مرغ اندر آبگیر و بر او قطره های آب***چون چهرهٔ نشسته بر او قطره های خوی

از قهقههٔ قنینه چو می زو فروکنی***کبک دری بخندد، شبگیر تا ضحی

چون سبزهٔ بهار بود بانگ عندلیب***چون بند شهریار بود صوت طیطوی

بلبل به زخمه گیرد نی بر سر چنار***چون خواجهٔ خطیر برد دست را به می

پیروز بخت مهتر کهتر نواز نیک***مخدوم اهل مشرق کلثوم بن حیی

فرخ فری که بر سرش از ماه و آفتاب****چترست، چون دو بال همای خجسته فی

معروف گشته از کف او خاندان او****چون از سخای حاتم طی، خاندان طی

هنگام همت وی و هنگام جود وی****شیء است همچو لا شیء و لاشیء همچو شیء

دور از فجور و فسق و بری از

ریا و زور****شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی

با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی****با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی

با نکتهٔ مغنی و با دانش مطیع****با خاطر مبر و اغراق نفطوی

با خط ابن مقله و با حکمت زهیر****با حفظ ابن معتز و با صحبت ابی

ابر هزبرگون و تماسیح پیل خور****با دست اوست، یعنی شمشیر اوست، ای

جز بوی خلق او نشناسد سموم تیر****جز تف خشم او نبرد زمهریر دی

آن سیدی که با دو کف درفشان او****باشد خلیج رومی اندک تر از دوخی

آنجایگاه کانجمن سرکشان بود****تو بوفلانی آن دگران ابنه و بنی

هینی به گاه جنگ به تک خاسته ز کوه****هین بزرگ باز نگردد به هین و هی

ماند به ساعتی ز یکی روز خشم تو****آن روز کآسمان بنوردند همچو طی

تا اصل مردم علوی باشد از علی****تا تخم احمد قرشی باشد از قصی

همواره باش مهتر و می باش جاودان****مه باش جاودانه و همواره باش حی

شمارهٔ ۷۰: وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی

نوروز، روزگار مجدد کند همی****وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی

نرگس میان باغ تو گویی درمز نیست****اوراق عشرهای مجلد کند همی

در لاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی****خالی ز مشک و غالیه بر خد کند همی

وان نسترن چو ناف بلورین دلبری****کوناف را میانه پر از ند کند همی

وان برگهای بید تو گویی کسی به قصد****پیکانهای پهن زبرجد کند همی

ضرابوار شاخ گل زرد هر شبی****دینارهای گرد مجدد کند همی

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود****سنبل به باغ زلف معقد کند همی

وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر****گلنار روی خویش مورد کند همی

خور باز مجمری بفروزد برآسمان****گویی که زر به تیغ مهند کند همی

ابر گلاب ریز همی بر گلابدان****برروی گل گلاب مصعد کند همی

ابر بهار باز کند

مطرد سیاه****هر گه که روی خویش به راود کند همی

بی عود، باد، عود مثلث کند همی****بی تاب آب درع مزرد کند همی

باغ طری ستبرق رومی کند همی****بربر همی قلاده ز فرقد کند همی

بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی****دربر لباده ای ز زبرجد کند همی

سوسن سرین ز بیرم کحلی کند همی****نسرین دهان ز در منضد کند همی

لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی****خیری رخ از صحیفهٔ عسجد کند همی

باد بزین صناعت مانی کند همی****مرغ حزین روایت معبد کند همی

بلبل گلو گشاده سحرگاه بر درخت****گویی ثنای میر مؤید کند همی

بوحرب بختیار محمد، که رای او****ارکانهای ملک مؤکد کند همی

طوبی بر آن قلم که به عنوان نامه بر****بوحرب بختیار محمد کند همی

گر هیچ میر عمر مؤبد کند به فضل****این میر عمر خویش مؤبد کند همی

ور هیچ خلق سعد کند طالع کسی****او طالع کریمان اسعد کند همی

بی ابر، فعل ابر بهاری کند همی****بی تیغ، کار تیغ مجرد کند همی

رای موافق و نیت و اعتقاد او****عالم بسان خلد مخلد کند همی

کردارهٔ سلیمترین با عدوی خویش****آنست کاین سلیم مسهد کند همی

اقبال کار مرد به رای مسدد است****او رای کارهای مسدد کند همی

برش قلاده ایست که هر خرد و هر بزرگ****گردن بدان قلاده مقلد کند همی

بر هر کسی لطف کند و لطف بیشتر****بر احمد بن قوص بن احمد کند همی

چونانش همتیست رفیع و فراشته****کز فرق هر دو فرقد، مرقد کند همی

با چاکران خویش و جز از چاکران خویش****احسان بی نهایت و بی حد کند همی

این عادتش طبیعی وجودش جبلی است****هرعادتی نه مرد مسعد کند همی

کان اختیار کار نیاید که بنده کرد****این اختیار میر محمد کند همی

تا باد مشکبیز به اردیبهشت ماه****عالم چو عارض بت امرد کند همی

بر پای باد

دولت میر بزرگوار****کوپای حادثات مقید کند همی

زو قوت و سیادت و سودد مباد دور****کوقوت و سیادت و سودد کند همی

شماره ۷۱: چو آشفته بازار بازارگانی

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی****چو آشفته بازار بازارگانی

به درد کسان صابری اندرو تو****به بدنامی خویش همداستانی

به هر کار کردم ترا آزمایش****سراسر فریبی، سراسر زیانی

و گر آزمایمت صدبار دیگر****همانی همانی همانی همانی

غبیتر کس، آن کش غنیتر کنی تو****فروتر کس، آن کش تو برتر نشانی

نه امید آن کایچ بهتر شوی تو****نه ارمان آن کم تو دل نگسلانی

همه روز ویران کنی کار ما را****نترسی که یک روز ویران بمانی

ندانی که ویران شود کاروانگه****چو برخیزد آمد شد کاروانی

تو شاه بزرگی و ما همچو لشکر****ولیکن یکی شاه بی پاسبانی

یکی را ز بن بیستگانی نبخشی****یکی را دوباره دهی بیستگانی

بود فعل دیوانگان این سراسر****بعمدا تو دیوانه ای یا ندانی

خوری خلق را و دهانت نبینم****خورنده ندیدم بدین بی دهانی

ستانی همی زندگانی ز مردم****ازیرا درازت بود زندگانی

نباشد کسی خالی از آفت تو****مگر کاتفاقی کند آسمانی

تو هر چند زشتی کنی بیش با ما****شود بیشتر با تومان مهربانی

ندانی که ما عاشقانیم وبیدل****تو معشوق ممشوق ما عاشقانی

اگر چند جان و تن ما گدازی****وگر چند دین و دل ما ستانی

بناچار یکروز هم بگذری تو****اگر چند ما را همی بگذرانی

مرا هر زمان پیش خوانی و هر گه****که پیش تو آیم ز پیشم برانی

به زرق تو این بار غره نگردم****گر انجیل و توراه پیشم بخوانی

خریدار دارم من از تو بسی به****چرا خدمت تو کنم رایگانی

خریدار من تاج عمرانیانست****تو خود خادم تاج عمرانیانی

رئیس مؤید علی محمد****کز ایزد بقا خواهمش جاودانی

همان سهم او سهم اسفندیاری****همان عدل او عدل نوشیروانی

شنیدم که موسی عمران ز اول****به پیغمبری اوفتاد از شبانی

بعمدا علی بن عمران به آخر****رسد زین ریاست

به صاحبقرانی

الا ای رئیس نفیس معظم****که گشتاسب تیری و رستم کمانی

کثیر الثواب و قلیل العتابی****ثقیل الرکاب و خفیف العنانی

نه مرد شرابی که مرد ضرابی****نه مرد طعامی که مرد طعانی

شنیدم که ریگ سیه را به گیتی****نکرده ست کس حمری و بهرمانی

تو در روز هیجا سویدای جنگی****بکردی به شمشیر حمرای قانی

چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم****که ریگ سیه را کند ارغوانی

اگر عقل فانی نگردد، تو عقلی****وگر جان همیشه بماند، تو جانی

ز نادان گریزی، به دانا شتابی****ز محنت رهانی، به دولت رسانی

عتابی کنم با تو ای خواجه بشنو****به حق کریمی، به حق جوانی

سخنهای منظوم شاعر شنیدن****بود سیرت و شیمت خسروانی

اگر چه رهی را تو کهتر نوازی****نپرهیزی از دردسر وز گرانی

من ایدون چو بازم که زی تو شتابم****اگر چند از دست خود برپرانی

من از منزل دور قصد تو کردم****چو قصد عراقی کند قیروانی

نشستم بر آن بیسراک سماعی****فروهشته دو لب، چو لفج زبانی

یکی جعد مویی، هیونی سبکرو****تو گویی یکی محملی مولتانی

تکاور یکی، خاره دری، که گفتی****چو یوز از زمین برجهد، کش جهانی

زبان در میان دو لب چون نیامی****که ناگه ازو برکشی هندوانی

بریدم شب تیره و روز روشن****ابا رنج بسیار و بس ناتوانی

رسیدم به نزدیک تو شعر گویان****چو نزدیک هارون، صریع الغوانی

به امید آن تا کنم خدمت تو****رها گردم از محنت این جهانی

شنیدم که اعشی به شهر یمن شد****سوی هوذه بن علی الیمانی

بر او خواند شعری به الفاظ تازی****به شیرین معانی و شیرین زبانی

یکی کاروان اشتر گشن دادش****هر اشتر بسان کهی از کلانی

شنیدم که سوی خصیب ملک شد****به مدحتگری بونواس بن هانی

به یک بیت مدحت دهانش بیاکند****به یاقوت و بی جاده و بهرمانی

علی بن براهیم از شهر موصل****بیامد به بغداد در شعر خوانی

بدادش همانگه رشید

خلیفه***بواصل دو سه بدره از زر کانی

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان***بیامد منوچهری دامغانی

تو زان پادشاهان همی نیستی کم***از آن پادشاهان بری بی گمانی

اگر کمتری تو ازیشان به نعمت***به همت از ایشان فزونی تو دانی

نه من نیز کمتر از آن شاعرانم***به باب مدیح و به باب معانی

وگر کمترم من از ایشان به معنی***از آنان فزونم به شیرین زبانی

نه نیز از تو آن خواسته چشم دارم***که باشد بدان مر ترا بازمانی

من از تو همی مال توزیع خواهم***بدین خاصگانت یگان و دوگانی

بیندیش از آن روز کاندر مظالم***به توزیع کردی مرا میزبانی

کسی کو کند میزبانی کسی را***نباید که بگریزد از میهمانی

الا تا ببارد سرشک بهاری***الا تا بروید گل بوستانی

بزی با امانی و حور قبایی***به رود غوانی و لحن اغانی

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته ست***ابوالشیص اعرابی باستانی

اشاقك و اللیل ملقی الجران***غراب ینوح علی غصن بان

شماره ۷۲: زشتی از روی نکو زشت بود گر دانی

صنما! گرد سرم چند همی گردانی***زشتی از روی نکو زشت بود گر دانی

یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی***یا مکن وعده هر آن چیز که آن نتوانی

از حد و غایت نافرمانی در مگذر***که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی

دل من بردی و از خویشتنم دور کنی***برنیاید صنما کار بدین آسانی

مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی***ندهی داد و همی داد ز من بستانی

بی وفایی کنی و نادان سازی تن خویش****نیستی ای بت یکباره بدین نادانی

نبوی راضی گر زانکه امیرت خوانم****من بدان راضی باشم که غلامم خوانی

از تو ما را نه کنار و نه پیام و نه سلام****مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی

گویی: اندر دل پنهانت همی دارم دوست****به بود دشمنی از دوستی پنهانی

مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت****عدل باز آمد با بوالحسن عمرانی

خواجه و سید سادات رئیس الرؤسا****همچو

خورشید به بخشندگی و رخشانی

شماره ۷۳: پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی****پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی

بر یاسمین عصابهٔ در منضد است****بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی

خیل بهار خیمه به صحرا برون زند****واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی

از بامداد تا به شبانگاه می خوری****وز شامگاه تا به سحرگاه گل چنی

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی****بر مشك بید نایژهٔ عود بشکنی

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری****بر خم همی خرامی و بر دن همی دنی

درست ناخریده و مشکست رایگان****هر چند برفشانی و هر چند برچنی

نرگس همی رکوع کند در میان باغ****زیرا که کرد فاخته بر سرو مؤذنی

دارد خجسته غالیه دانی ز سندروس****چون نیمه ای به عنبر سارا بیاکنی

نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست****چون زر جعفری به میانش درافکنی

ماند به سینه و دم طاووس شاخ گل****چون مشك و در دانه بدو در پراکنی

دو رویه گل چو دایره از سرخ دیبه است****چون پشت او به رشتهٔ زرین بیاژنی

باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست****گویی شده ست این گل دور وی باطنی

نرگس بسان چرخ به شش پره آسیا****آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی

چرخش ز زر زرد کنی وانگهی درو****دندانهٔ بلورین گردش فرو کنی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر****ماندهٔ مخالف بوسهل زوزنی

شیخ العمید سید صاحب که ذوالجلال****نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی

هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنک****رسوا کند رعونت و رسوا کند منی

از همت بلند بدین مرتبت رسید****هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی

او را ز ریمنی گهر پاک باز داشت****ممکن نباشد از گهر پاک ریمنی

آید به سوی او ز همه خلق محمدت****چون با نشیمن آید مرغ نشیمنی

از جام انگبین نترابد جز انگبین****از نفس او نیاید الا لطف کنی

هست او شریف و همت او همچو

او شریف***هست اوسنی و همت او همچو اوسنی

رای موافق و نیت و اعتقاد او***از روزگار توسن برداشت توسنی

هستند شاه را خلفای دگر جز او***لیکن به کام اوست دل شاه معتنی

خورشید را ستاره بسی هست بر فلک***لیکن به ماه باز دهد نور و روشنی

احسان شهریار به تعلیم نیک اوست***چون قوت بهار به باران بهمنی

ای ذونسب به اصل خود و ذوفنون به علم***کامل تو در فنون زمانه چو یک فنی

با عز مشک ویژه و با قدر گوهری***با جاه زرساوی و با نفع آهنی

نامردمی نورزی و ورزی تو مردمی***ناگفتنی نگویی و گویی تو گفتنی

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود***ما مرغکان گرسنه تو بار خرمنی

تا حرف بی نقط بود و حرف با نقط***تا خط مستوی بود و خط منحنی

عمر و تن تو باد فزاینده و دراز***عیش خوش تو باد گوارنده و هنی

شماره ۷۴: یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی***یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی

سبوی بگزین، تا گردی از مکاره دور***برو بدان ره تا جاودانه شاد بوی

ایا کریم زمانه! علیک عین الله***تویی که چشمهٔ خورشید را به نور ضوی

تویی که فاتح مغموم این سپهر بوی***تویی که کاشف مکروه این زمانه شوی

اگر ز هیبت تو آتشی برافروزند***برآسمان بر، استارگان شوند شوی

به نیکویی نگری، گر همی به کس نگری***به مردمی گروی گر همی به کس گروی

عذاب دوزخ، آنجا بود کجا تو نیی***ثواب جنت آنجا بود، کجا تو بوی

برند آن تو هر کس، تو آن کس نبری***دوند زی تو همه کس، تو زی کسی ندوی

اگر قوام زمانه برآفتاب بود****تو آن زمانه قوامی که آفتاب توی

نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ****دروغ بر تو نگنجد، جو بر خدای دوی

سخاوت تو و رای بلند و

طالع و طبع:****نه منقلب، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی

وفا و همت و آزادگی و دولت و دین:****نکوی و عالی و محمود و مستوی و قوی

چو بو شعیب و خلیل و چو قیس و عمرو و کمیت****به ذوق و وزن عروض و به نظم و نثر و روی

چو ابن رومی شاعر، چو ابن مقله دبیر****چو ابن معتز نحوی، چو اصمعی لغوی

بلا و نعمت و اقبال و مردمی و ثنای****بری و آری و توزی و کاری و دروی

به مردمی تو اندر زمانه مردم نیست****که رای تو به علوست و باب تو علوی

ز همت و هنر تو شگفت ماندستم****که ایمنی تو بر او و بر آسمان نشوی

به مشتریت گمانی برم به همت و طبع****که همچو هور لطیفی و همچو نور قوی

به گاه خلعت دادن، به گاه صلهٔ شعر****نه سیم تو ملکی و نه زر تو هروی

مدیح تو متنبی به سر نیارد برد****نه بوتمام و نه اعشی قیس و نه طهوی

بزرگوارا!، نام آورا!، خداوندا!****حدیث خواهم کردن به تو یکی نبوی

حدیث رقعهٔ توزیع برتو عرضه کنم****چنانکه عرضه کند دین به مانوی منوی

هزار سال همیدون بزی به پیروزی****به مردمی و به آزادگی و نیکخوی

شماره ۷۵: اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

آفرین زان مرکب شبدیز فعل رخش خوی****اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار****گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندرآب و چون پلنگان بر جبال****چون کلنگان در هوا و همچو طاووسان به کوی

در شود بی زخم و زجر و در شود بی ترس و بیم****همچو آذرشست، بتش همچو مرغابی، به جوی

پی ز قوس و فش ز درع و رگ ز موی و تن ز کوه****سر ز نخل و

دم ز حبل و برزسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دور بین****خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گرد سم****تیزگوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه****کوه کوب و سهل بر و شخ نورد و راهجوی

گور ساق و شیر زهره، یوز تاز و غرم تک****پیل گام و کرگ سینه، رنگ تاز و گرگ پوی

تیزچشم، آهن جگر، فولاد دل، کیمخت لب****سیم دندان، چاه بینی، ناوه کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر وکمان****گردن و گوش و دم و سم و زهار و ساق اوی

اینچنین اسبی مرا داده ست بی زین شهریار****اسب بی زین همچنان باشد که بی دسته سبوی

شماره ۷۶: چون بهشت عدن شد هر مهمهی

اندر آمد نوبهاری چون مهی****چون بهشت عدن شد هر مهمهی

بر سر هر نرگسی ماهی تمام****شش ستاره بر کنار هر مهی

یا چو سیم اندوده شش ماه بدیع****حلقه گرد زر ده دهی

بامدادان بر هوا قوس قزح****بر مثال دامن شاهنشهی

پنج دیبای ملون بر تنش****باز جسته دامن هر دیبهی

هر کجا پویی ز مینا خرمنی ست****هر کجا جویی ز دیبا خرگهی

نرگس تازه میان مرغزار****همچو در سیمین زنخ زرین چهی

سرو بالا دار هم پهلوی مورد****چون درازی در کنار کوتهی

بوستان افروز پیش ضیمران****چون نزاری پیش روی فربهی

بر سر هر شاخساری مرغکی****بر زبان هر یکی بسم اللهی

بوستان مانندۀ معشوق میر****با دگرگونه لباسی هر گهی

میر نیکوکار و میر حقشناس****مهربانتر میر و فرختر مهی

آفتاب روش اندر پیش او****چون به پیش آفتاب اندر، سهی

از زمین بر پشت پروین افکند****گر به نوک نیزه بردارد کهی

روز هیجاها بود کشور گشای****روز مجلسها

بود کشور دهی

عقد جود او همه پنجه بود****خود به دست چپ بود هر پنجهی

از فراز همت او نیست جای****«نیست آنسوتر ز عبادان دهی»

آفرین بر مرکب میمون میر****رفته در یک خطوه یکماهه رهی

مرکبی، طیاره ای، کهپاره ای****شخ نوردی که کنی، وادی جهی

تیزگوشی، پهن پشتی، ابلقی****گردسمی، خرد مویی، فربهی

شماره ۷۷: تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی

ای ترک من امروز نگویی به کجایی****تا کس نفرستیم و نخوانیم نیایی

آنکس که نباید بر ما زودتر آید****تو دیرتر آیی به بر ما که بیایی

آن روز که من شیفته تر باشم برتو****عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی

چون با دگری من بگشایم، تو ببندی****ور با دگری هیچ ببندم، بگشایی

گویی: به رخ کس منگر جز به رخ من****ای ترک چنین شیفتهٔ خویش چرایی

ترسی که کسی نیز دل من برباید****کس دل نرباید به ستم، چون تو ربایی

من در دگران زان نگرم تا به حقیقت****قدر تو بدانم که ز خوبی به چه جایی

هر چند بدین سعتریان درنگرم من****حقا که به چشمم ز همه خوبتر آیی

با تو ندهد دل که جفایی کنم از پیش****هر چند به خدمت در، تقصیر نمایی

ور زانکه به خدمت نکنی بهتر ازین جهد****هر چند مرایی، به حقیقت نه مرایی

بی خدمت و بی جهد به نزد ملک شرق****کس را نبود مرتبت و کامروایی

شاه ملکان پیشرو بارخدایان****ز ایزد ملکی یافته و بارخدایی

مسعود ملک آنکه نبوده ست و نباشد****از مملکتش تا ابدالدهر جدایی

این مملکت خسرو تایید سمائیست****باطل نشود هرگز تایید سمائی

ایزد همه آفاق بدو داد و به حق داد****ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی

پاکیزه دلست این ملك شرق و ملك را****پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی

با هر که وفا کرد وفا را به سرآورد****بس شهره بود در ملکان نیك وفایی

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی،****ور پیک

فرستد سوی فغفور ختایی،

از طاعت او حلقه کند قیصر درگوش****وز خدمت فغفور کند پشت دوتایی

هرگز به کجا روی نهاد این شه عادل****با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی

الا که به کام دل او کرد همه کار****این گنبد پیروزه و گردون رحایی

چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه****شد بوی و بها از همه بویی و بهایی

چون قصد کیا کرد به گرگان و به آمل****بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی

کس کرد به کدیه، سپهی خواست ز گیلان****هرگز به جهان میر که دیده ست و گدایی

کار مدد و کار کیا نابنوا شد****زین نیز بتر باشدشان نابنوایی

امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا****کز دست شهنشاه بدو یافت رهایی

سالار سپاهان چو ملک شد به سپاهان****برشد به هوا همچو یکی مرغ هوایی

گر چه به هوا برشد چون مرغ همیدون****ور چه به زمین درشد چون مردم مائی

فرزند به درگاه فرستاد و همی داد****بر بندگی خویش بیکباره گوایی

زان روز مرائی شد و گشته ست سبکدل****سالار، سبکدل نشود میرمرائی

ای بار خدا و ملک بار خدایان****شاه ملکانی و پناه ضعفایی

در دارفنا، اهل بقا خلق ندیده ست****از اهل بقایی تو و در دار فنایی

چون ایزد شاید ملک هفت سموات****بر هفت زمین بر، ملک و شاه تو شایی

یک نیمه جهان را به جوانی بگشادی****چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی

زنگ همه مشرق به سیاست بزدودی****زنگ همه مغرب به سیاست بزدایی

هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر****فرق سر او زیر پی پیل بسایی

آنکس که دغایی کند او با ملک ما****زو باز نگردد ملک ما به دغایی

تا بوی دهد یاسمن و چینی و سنبل****تا رنگ دهد وسمهٔ رومی و الایی

جاوید بزی بارخدایا به سلامت****با دولت پیوسته و با عمر بقایی

یک

دست تو با زلف و دگر دست تو با جام***یک گوش به چنگی و دگر گوش به نایی

شماره ۷۸: گرفتمت که شدی آنچنان که می بایی

گرفتمت که رسیدی بدانچه می طلبی***گرفتمت که شدی آنچنان که می بایی

نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان***نه هر چه داد، ستد باز چرخ مینایی؟!

شماره ۷۹: درآورد در کار من بینوایی

نوای تو ای خوب ترک نوآیین***درآورد در کار من بینوایی

رهی گوی خوش، ورنه بر راهوی زن***که هرگز مبادم ز عقشت رهایی

ز وصفت رسیده ست شاعر به شعری***ز نعتت گرفته ست راوی روایی

مسمطات

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست***باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست***گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست

دهقان به تعجب سر انگشت گزانست***کاندر چمن و باغ ، نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را، دنبال بکندند***پرش ببریدند و به کنجی بفکندند

خسته به میان باغ به زاریش پسندند***با او ننشینند و نگویند و نخندند

وین پر نگارینش بر او باز نبندند***تا بگذرد آذر مه و آید (سپس) آذار

شبگیر نبینی که خجسته به چه دردست***کرده دو رخان زرد و برو پرچین کردست

دل غالیه فامست و رخش چون گل زردست***گوییکه شب دوش می و غالیه خوردست

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست***رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

بنگر به ترنج ای عجبی دار که چونست***پستانی سختست و درازست و نگونست

زردست و سپیدست و سپیدیش فزونست****زردیش برونست و سپیدیش درونست

چون سیم درونست و چو دینار برونست****آکنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو****هردو ز زر سرخ طلی کرده برونسو

آکنده به کافور و گلاب خوش و لؤلؤ****وانگاه یکی زرگر زیرک دل جادو

با راز به هم باز نهاده لب هر دو****رویش به سر سوزن بر آژده هموار

آبی چو یکی جوژک از خایه بجسته****چون جوژگکان از تن او موی برسته

مادرش بجسته سرش از تن بگسسته****نیکو و باندام جراحتش ببسته

یک پایک او را ز بن اندر بشکسته****وآویخته او را به دگر پای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده****بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده

لختی گهر سرخ در

آن حقه نهاده****توتو سلب زرد بر آن روی فتاده

بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده****واکنده در آن غالیه دان سونش دینار

وان سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد****در معصفری آب زده باری سیصد

بر گرد رخش بر، نقطی چند ز بسد****وندر دم او سبز جلیلی ز زمرد

واندر شکمش خردک خردک دو سه گنبد****زنگی بچه ای خفته به هر یک در، چون قار

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید****نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

نزدیک رز آید، در رز را بگشاید****تا دختر رز را چه به کارست و چه باید

یک دختر دوشیزه بدو رخ ننماید****الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شما دخترکان را چه رسیده ست؟****رخسار شما پردگیان را که بدیده ست؟

وز خانه شما پردگیان را که کشیده ست؟****وین پرده ایزد به شما بر که دریده ست؟

تا من بشدم خانه، در اینجا که رسیده ست؟****گردید به کردار و بکوشید به گفتار

تا مادرتان گفت که من بچه بزادم****از بهر شما من به نگهداشت فتادم

قفلی به در باغ شما بر بنهادم****درهای شما هفته به هفته نگشادم

کس را به مثل سوی شما بار ندادم****گفتم که برآیید نکونام و نکوکار

امروز همی بینمتان «بارگرفته»****وز بار گران جرم تن آزار گرفته

رخسارکتان گونه دینار گرفته****زهدانکتان بچه بسیار گرفته

پستانکتان شیر به خروار گرفته****آورده شکم پیش و ز گونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم****+اندام شما یک به یک از هم بگشایم

از باغ به زندان برم و دیر بیایم****چون آمدمی نزد شما دیر نپایم

اندام شما زیر لگد خرد بسایم****زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان به درآید و فراوان نگردشان****تیغی بکشد تیز و گلوباز بردشان

وانگه به تبنگویکش اندر سپردشان****ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان

بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان****وز پشت فرو

گیرد و بر هم نهد انبار

آنگه به یکی چرخشت اندر فکندشان****برپشت لگد بیست هزاران بزندشان

رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان***پشت و سر و پهلو به هم اندر شکندشان

از بند شبانروزی بیرون نهلدشان****تا خون برود از تنشان پاک، بیکبار

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان****جایی فکند دور و نگردد به کرانشان

خونشان همه بردارد و جانشان و روانشان****وندر فکند باز به زندان گرانشان

سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان****داند که بدان خون نبود مرد گرفتار

یک روز سبک خیزد، شاد و خوش و خندان****پیش آید و بردارد مهر از در و بندان

چون در نگرد باز به زندانی و زندان****صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان

گل بیند چندان و سمن بیند چندان****چندانکه به گلزار ندیده ست و سمن زار

گوید که شما را به چسان حال بکشتم****اندر خمتان کردم و آنجا بنگشتم

از آب خوش و خاک یکی گل بسرشتم****کردم سر خمتان به گل و ایمن گشتم

بانگشت خطی گرد گل اندر بنبشتم****گفتم که شما را نبود زین پس بازار

امروز به خم اندر نیکوتر از آنید****نیکوتر از آنید و بی آهوتر از آنید

زنده تر از آنید و بنیروتر از آنید****والاتر از آنید و نکو خوتر از آنید

حقا که بسی تازه تر و نوتر از آنید****من نیز از این پس ننمایمتان آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم****وز جان و دل ودیده گرامیتر دارم

بر فرق شما آب گل سوری بارم****با جام چو آبی به هم اندر بگسارم

من خوب مکافات شما باز گزارم****من حق شما باز گزارم به بتاوار

آنگاه یکی ساتگنی باده بر آرد****دهقان و زمانی به کف دست بدارد

بر دو رخ او رنگش ماهی بنگارد****عود و بلسان بویش در مغز بکارد

گوید که مرا این می مشکین نگوارد****الا که خورم یاد شه عادل

مختار

سلطان معظم ملک عادل مسعود****کمتر ادبش حلم و فروتر هنرش جود

از گوهر محمود و به از گوهر محمود****چونانکه به از عود بود نایرهٔ عود

داده ست بدو ملک جهان خالق معبود****با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملک و مهتر زاده ست****گیتی بگرفته ست و بخورده ست و بداده ست

ملک همه آفاق بدو روی نهاده ست****هرچ آن پدرش می نگشاد او بگشاده ست

هرگز به تن خود به غلط در نفتاده ست****مغرور نگشته ست به گفتار و به کردار

شاهی که بر او هیچ ملک چیر نباشد****شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد

یک نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد****تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد

این یافتن ملک به شمشیر نباشد****باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این خسرو چالاک****روی همه گیتی کند از خارجیان پاک

تا روی به جنبش ننهد ابر شغبناک****صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاک

چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باک****چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد****نی نی که تهیدست خود او شیر بگیرد

اصحاب گنه را به گنه دیر بگیرد****آنگه که بگیرد ، زبر و زیر بگیرد

گر خاک بدان دست یک استیر بگیرد****گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار

آن روز که او جوشن خر پشته بپوشد****از جوشن او موی تنش بیرون جوشد

چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد****بندش به هم اندرشود از بسکه بکوشد

دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد****بگذارد حنجر به دم خنجر پیکار

ای شاه! تویی شاه جهان گذران را****ایزد به تو داده ست زمین را و زمان را

بردار تو از روی زمین قیصر و خان را****یک شاه بسنده بود این مایه جهان را

با ملک چکارست فلان را و فلان را****خرس از در گلشن نه و خوک از درگلزار

هر کو بجز

از تو به جهانداری بنشست****بیدادگرست ای ملک و بیخرد و مست

دادار جهان ملک وقف تو کردست****بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست

از وقف کسان دست بباید بسزا بست****نیکو مثلی گفته ست «النار ولا العار»

جدان تو از مادر از بهر تو زادند****از دهر بدین ملک ز بهر تو فتادند

این ملک به شمشیر برای تو گشادند****خود ملک و شهی خاصه ز بهر تو نهادند

زین دست بدان دست، به میراث تو دادند****از دهر بد این شه را، این ملکت بسیار

تا تو به ولایت بنشستی چو اساسی****کس را نبود با تو درین باب سپاسی

زین، دادگری باشی و زین حق بشناسی****پاکیزه دلی، پاک تنی، پاک حواسی

کز خلق به خلقت نتوان کرد قیاسی****وز خوی و طبیعت نتوان کردن بیزار

ای بار خدای و ملک بار خدایان****ای نیزه ربای به سر نیزه ربایان

ای راهنمای به سر راهنمایان****ای بسته گشای در هربسته گشایان

ای ملک زدایندهٔ هر ملک زدایان****ای چارهٔ بیچاره و ای مفرغ زوار

ای بار خدای همه احرار زمانه****کز دل بزداید لطفت بار زمانه

کردار تو ضد همه کردار زمانه****در پشت عدویت تو کنی بار زمانه

از پای افاضل تو کنی خار زمانه****وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی****برجان و روان پدرانت بفزودی

چندانکه توانستی رحمت بنمودی****چندانکه توانستی ملکت بزدودی

کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی****دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

بسته مشواد آنچه به نصرت بگشادی****پاینده همی بادا هرچ آن تو نهادی

همواره همیدون به سلامت بزیادی****با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی

وز تو بپذیراد ملک هر چه بدادی****وز کید جهان حافظ تو باد جهاندار

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

آب آنگور بیارید که آبانماهست****کار یکرویه به کام دل شاهنشاهست

وقت منظر شد و وقت نظر خرگاهست****دست تابستان

از روی زمین کوتاهست

آب انگور خزانی را خوردن گاهست****که کس امسال نکرده ست مر او را طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی****که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی

همه را زاد بیکدفعه، نه پیش و نه پسی****نه ورا قابله ای بود و نه فریادرسی

اینچنین آسان فرزند نزاده ست کسی****که نه دردی متواتر بگرفتش، نه تبی

چون بزاد آن بچگان را، سر او گشت به خم****وندر آویخت به روده، بچگان را، به شکم

بچگان زاد مدور تنه، بی قد و قدم****صد و سی بچهٔ اندر زده دو دست به هم

دو تکز در شکم هریک ، نه بیش و نه کم****نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کرد بدان دخترکان مادر پیر****سیر بودند یکایک، چه صغیر و چه کبیر

کردشان مادر بستر همه از سبز حریر****نه خورش داد مر آن بچگکان را و نه شیر

نه شغب کردند آن بچگکان و نه نفیر****بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست و چه تدبیر همی****مادر این بچگکان را ندهد شیر همی

نه به پروردنشان باشد آژیر همی****نه رهاشان کند از حلقهٔ زنجیر همی

بمرند این بچگان گرسنه بر خیر همی****بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی

رفت رزبان، چو رود تیر به پرتاپ همی****به رز اندر بکشید آب ز دولاب همی

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب همی****این توانم که دهمتان شب و روز آب همی

مرد باید که کند سعی در این باب همی****تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن خویش برآب****نچخیدند و نجنبیدند از بستر خواب

گرد کردند سرین محکم کردند رقاب****رویها یکسره کردند به زنگار خضاب

دادشان رزبان پیوسته سرآبی چو گلاب****نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دخترکان زان منند****چون دل و

چون جگر و چون تن و چون جان منند

تا بباشند بدین رز در مهمان منند****رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند

تا درین باغ و درین خان و درین مان منند****دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد به شهر از رز خویش****در رز بست به زنجیر و به قفل از پس و پیش

بود یک هفته به نزدیکی بیگانه و خویش****ز آرزوی بچه رز، دل او خسته و ریش

گفت کم صبر نمانده ست درین فرقت بیش****رفت سوی رز، با تاختنی و خببی

در چو بگشاد، بدان دخترکان کرد نگاه****دید چون زنگی هر یک را دو روی سیاه

جای جای بچه تابان چون زهره و ماه****بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه

سر نگونسار ز شرم و رخ تیره ز گناه****هر یکی با شکم حامل و پرماز لبی

رزبان را به دو ابروی برافتاد گره****گفت: لا حول و لا قوه الا بالله

ابن بلایه بچگان را ز چه کس آمده زه****همه آبستن گشتند به یک شب که و مه

نیست یک تن به میان همگان اندر به****اینچنین زانیه باشد بچه هر عنبی

نوزتان مادر شش روز نباشد که بزاد****نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد

نوزتان سینه و پستان به دهن بر ننهاد****نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد

همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد****این مکافات چنین باشدتان اجر شبی

راست گویید که این قصه و این نادره چیست****وانکه آبستنتان کرد بگویید که کیست

این چه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست****جای آنست که باید به شما بر بگریست

نه یکی و نه دو و نه سه، هشتاد و دویست****این همه دخت بسودن نتواند عزبی

دختران رز گفتند که: ما بیگنهیم****ما تن خویش به دست بنی آدم ننهیم

ما همه سربسر آبستن

خورشید و مهیم****ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم

نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم****ز آفتاب و مه مان سود ندارد هربی

روز هر روزی، خورشید بیاید بر ما****خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما

چون شب آید برود خورشید از محضر ما****ماهتاب آید و درخسبد در بستر ما

وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما****نکند هیچ کس این بی ادبان را ادبی

بچگان ما مانندۀ شمس و قمرند****زانکه همصورت و همسیرت هر دو پدرند

تابناکند ازیرا که دو علوی گهرند****بچگان آن بنسبتر که ازین باب گرند

چهره و رنگ و رخ و عادت آبا سپرند****تهمت آلوده نگردند به دیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه باور نکنم****تا به تیغ حنفی گردن هر یک نزنم

تا شکمشان ندرم، تا سرشان برنکنم****تا به خونشان نشود معصفری پیرهنم

تا فراوان نشود تجربت جان و تنم****کاین خشوکان را جز شمس و قمر نیست آبی

اگر ایدونکه به کشتن نمرند این پسران****آن خورشید و قمر باشند این جانوران

زان کجا نیست مه روشن و خورشید مران****به نسب باز شوند این پسران با پدران

و گر ایدونکه بباشند ز پشت دگران****از پس کشتن زنده نشوند، ای وربی!

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید****قطره ای خون به مثل از گلوی کس نچکید

نه بنالید از ایشان کس و نه کس بتپید****باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید

به لگد ناف و زهار همه از هم ببرید****که از ایشان، به تن اندر شده بودش غضبی

پوست هر یک بفکند و ستخوان و جگرش****خونشان کرد به خم اندر و پوشید سرش

پس به صاروج بیندود همه بام و برش****جامۀ گرم برافکند پلاسین ز برش

پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش****دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی

آمد آنگاه

چنانچون متکبر ملکی****تا ببیند که چه بوده ست بهر کودککی

به خم اندر نگرید، از شب رفته سه یکی****دید اندر خم سنگین همه را گشته یکی

بارخ رخشان چون گرد مهی برفلکی****بر سماوات علی بر شده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند****هیچ شک نیست که از نسبت خورشید و مهند

از سوی ناف و ز پشت دو گرانمایه شهند****عیبشان نیست اگر مادرکانشان سیهند

گاه آنست که از محنت و سختی برهند****جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم با بربط و با چنگ و رباب****با ترنج و بهی و نرگس و با نقل و کباب

بگسارم به صبوح اندر، زین سرخ شراب****که همش گونهٔ گل بینم و هم بوی گلاب

گویم آنگاه بدان قطره یک داروی خواب****یاد باد ملکی ، ذوحسبی، ذونسبی

ملک شیردل پیلتن پیلنشین****بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصر دین

نه من و نیمش تیغی که بدو جوید کین****سه رش و نیم، درازی یکی قبضه ازین

از عباد ملک العرش نکوکارترین****خوشخویی، خوش سخنی خوشمنشی، خوشحسبی

ملک حق و ملکزاده چو مسعود بود****کز سخا و کرم کلی موجود بود

میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود****همچو محمود بنای کرم و جود بود

هر کجا عود بود، بوی خوش عود بود****ندمد بوی ز هر چوبی و از هر حطبی

میر باید که چنو راد و ملکزاده بود****ایزدش فر و شکوه ملکی داده بود

هند بگشاده و آمل همه بگشاده بود****لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود

در دل قیصر بیم و فزع افتاده بود****تا بیارند به غزنین سر او بر خشبی

ملک العرش همه ملک به مسعود سپرد****کشور عالم، هر هفت برو بر بشمرد

جمله زنگار همه هند به شمشیر سترد****ملکت هند بد و سخت حقیر آمد و خرد

ندبی ملک سپاهان را یازید و ببرد***روم

را مانده ست اکنون که بیازد ندبی

تا جهان باشد، خسرو به سلامت ماناد****ایزد از ملکت او چشم بدان دور کناد

تن او تازه جوان باد و دلش خرم و شاد****پیشهٔ او طرب و مذهب او دانش و داد

دشمن و دوست به کام دل این خسرو باد****مرساناد خداوند به رویش تعبی

در تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد****بانگ و آوای درای کاروان آمد

کاروان مهرگان از خزران آمد****یا ز اقصای بلاد چینستان آمد

نه ازین آمد، بالله نه از آن آمد****که ز فردوس برین وز آسمان آمد

مهرگان آمد، در باز گشائیدش****اندرآرید و تواضع بنمائیدش

از غبار راه ایدر بزدائیدش****بنشانید و به لب خرد بخائیدش

خوب دارید و فراوان بستائیدش****هر زمان خدمت لختی بفزائیدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد****با دو صد کشی و با خوشی و ناز آمد

سفری کردش و چون وعده فراز آمد****با قدح رطل و قنینه به نماز آمد

زان خجسته سفر این جشن چو باز آمد****سخت خوب آمد و بسیار بساز آمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی****گشته از گردش این چنبر دولابی

رخ او چون رخ آن زاهد محرابی****بر رخش بر، اثر سبلت سقلابی

یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی****پر ز برخاسته زو، چون سر مرغابی

وان ترنج ایدر چون دیبهٔ دیناری****که بمالی و بمالند و بنگذاری

زو به مقراض ارش نیمه دو برداری****کیسه ای دوزی و درزش نپدید آری

وانگه آن کیسه ز کافور بینباری****در کشی سرش به ابریشم زنگاری

نار مانند یکی سفر گکک دیبا****آستر دیبه زرد، ابره آن حمرا

سفره پر مرجان، تو بر تو و تا بر تا****دل هر مرجان چو لؤلؤکی لالا

سر او بسته به پنهان ز درون عمدا****سر ماسورگکی در سر او پیدا

نگرید آن رز، وان پایک رزداران****درهم افکنده چو ماران ز بر ماران

دست

در هم زده چون یاران در یاران***پیچ در پیچ چنان زلفک عیاران

برگهای رز چون پای خشنساران***زرگون ایدون همچون رخ بیماران

رزبان شد به سوی رز به سحرگاهان***که دلش بود همیشه سوی رز خواهان

بگشادش در با کبر شهنشاهان***گفت بسم الله و اندر شد ناگاهان

تاک رز را دید آبستن چون داهان***شکمش خاسته همچون دم روباهان

دست بر بر زد و بر سر زد و بر جبهت***گفت بسیاری لاحول و لا قوت

تاک رز را گفت: ای دختر بیدولت***این شکم چیست، چو پشت و شکم خربت

با که کردستی این صحبت و این عشرت؟***بر تن خویش نبوده ست ترا حمیت

من ترا هرگز با شوی ندادستم***وز بداندیشی پایت نگشادستم

هرگز انگشت به تو بر ننهادستم***که من از مادر باحمیت زادستم

به قضا حاجت پیش تو ستادستم***وز حلیمی به تو اندر نفتادستم

چون ترا دیدم از پیش بدین زاری***کردم از پیش رزستانت دیواری

بزدم بر سر دیوار تو من خاری***کنجکی گرد تو همچون دهن غاری

پس دری کردم از سنگ و درافزاری***که بدو آهن هندی نکند کاری

زدمت بر در یک قفل سپاهانی***آنچنان قفل که من دانم و تو دانی

چون شدم غایب از درت به لرزانی***نیکمردی بنشاندم به نگهبانی

با همه زیرکی و رندی و پردانی***نخل این کار برآورد پشیمانی

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی***از نکوکاران و ز شرمگنان باشی

پاکتن باشی و از پاکتنان باشی***هر چه من گفتم «ارجو» که چنان باشی

شوی ناکرده چو حوران جنان باشی***نه چنان پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم ویحك تو دگر گشتی****روزبه بودی چون روز بتر گشتی؟

گهرت بد بد با سوی گهر گشتی****همچنان مادر خود بارآور گشتی

دختری بودی، بر بام و به در گشتی****تا چنین با شکمی بر چو سپر گشتی

راست بر گوی که

در تو شده ام عاجز****به کدامین ره بیرون شده ای زین دز

راست گویند زنان را نگوارد عز****بر نیاید کس با مکر زنان هرگز

بر هوا رفتی چون عیسی بی معجز****یا چو قارون به زمین، وین نبود جایز

تاک رز گفتا: از من چه همی پرسی****کافری کافر، ز ایزد نه همی ترسی

به حق کرسی و حق آیت الکرسی****که نخسبیده شبی در بر من نفسی

هستم آبستن، لیکن ز چنان جنسی****که نه اویستی جنی و نه خود انسی

نه ستم رفته به من زو و نه تلبیسی****که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی

جبرئیل آمد روح همه تقدیسی****کردم آبستن، چون مریم بر عیسی

بچه ای دارم در ناف چو برجیسی****با رخ یوسف و بوی خوش بلقیسی

اگرت باید، این بچه بزایم من****وین نقاب از تن و رویش بگشایم من

ور نبایدت به زادن نگرایم من****همچنین باشم و نازاده بپایم من

و گر استیزه کنی با تو برآیم من****روز روشنت ستاره بنمایم من

اگرم بکشی، برکشتن تو خندم****من چو جرجیس تن خویش بپیوندم

ور بدری شکم و بندم از بندم****نرسد ذره ای آزار به فرزندم

گر چه بکشی تو مرا، صابر و خرسندم****که مرا زنده کند زود خداوندم

او به رز گفت که ویحک چه فضول آری****تو هنوز این هوس اندر سرخود داری

بکشم منت، «لک الویل» بدان زاری****که مسیحت بکند زنده به دشواری

نه بسنده ست مر این جرم و گنهکاری****که مرا باز همی ساده دل انگاری

جست از جایگه آنگاه چو خناسی****هوس اندر سر و اندر دل وسواسی

سوی او جست، چو تیری سوی برجاسی****با یکی داسی، مانندهٔ الماسی

حلق بگرفتش مانندۀ نسناسی****بر نهادش به گلوگاه چنان داسی

باز ببرید سر او به جدال او****وانهمه بچگکان را به مثال او

پس به گردونش نهاد او و عیال او****گاو و گردون بکشیدند رحال او

در فکندش به جوال

و به حبال او****سر با ریش همیدون اطفال او

برد آن کشتگکانرا به سوی چرخشت****همه را در بن چرخشت فکند از پشت

لگد اندر پشت آنگاه همی زد و مشت****تا در افکند به پهلوشان پنج انگشت

گفت کم دوش پیام آمده از زردشت****که دگر باره بباید همگی را کشت

به لگد کرد دو صد پاره میانهاشان****رگهاشان ببرید و ستخوانهاشان

بدرید از هم تا ناف دهانهاشان****ز قفا بیرون آورد زبانهاشان

رحم ناورده به پیران و جوانهاشان****تا برون کرد ز تن شیره جانهاشان

داشت خنبی چند از سنگ به گنجینه****که در و بر نرسیدی پیل را سینه

مانده میراث ز جدانش از پارینه****شوخگن گشته، از شنبه و آدینه

رزبان آمد، با حمیت و با کینه****خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی****افسر هر خم چون افسر دراجی

عنکبوت آمد و آنگاه چو نساجی****سر هر تاجی پوشید به دیباجی

چون بر ایشان به سر آمد شب معراجی****رزبان آمد، تا زنده چو حجاجی

آهنی در کف، چون مرد غدیر خم****به کتف باز فکنده سر هر دو کم

بر سر خم بزد آن آهن آهن سم****بفکند از سر خم تاج گلین خم

بر شد از دختر رز تا فلك پنجم****بوی مشك تبت و نور بر از انجم

رزبان گفت که مهر دلم افزودی****وانهمه دعوی را معنی بنمودی

راست گفتی و جز از راست نفرمودی****گشته ای تازه از آن پس که بفرسودی

این عجبتر که تو وقتی حبشی بودی****رومیی خاستی از گور بدین زودی

بد کردم که به جای تو جفا کردم****نه نکو کردم، دانم که خطا کردم

سرت از دوش به شمشیر جدا کردم****چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم

هم به زیر لگدت همچو هبا کردم****بیگنه بودی، این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت****چاکر

و بنده و خاک دو کف پایت

با طرب دارم و مرد طرب آرایت****با سماع خوش و بربرط و با نایت

بر کف دست نهم، یکدل و یکرایت****وانگه اندر دهن خویش دهم جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را****غرضی را و مرادی را کامی را

برگرفت از لب رف سیمین جامی را****بر لب جام نگارید غلامی را

داد در دستش آهخته حسامی را****بر دگر دستش جامی و مدامی را

بزد اندر خم جام و قدح ساده****برکشید از خم آن جام چو بیجاده

باده ای دید بدان جام در افتاده****که بن جام همی سفت چو سنباده

گفت نتوان خوردن یک قطره ازین باده****جز به یاد ملک مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان****دو لبش درگه گفتن خندان خندان

قوتش چندان وانگه خردش چندان****که درو عاجز گردند خردمندان

مایهٔ راحت و آزادی دربندان****خدمتش را هنر و جود چو فرزندان

این دو بیت ساقط شده ****

پیکر ظلم ز انصافش در زندان****در گذر تیر جگردوز وی از سندان

میرمسعود که رایات جهانداری****زده اقبالش بر طارم زنگاری

شه اجرامش با آنهمه سالاری****سجده آرد به کله گوشهٔ جباری

خجل از خاک درش نافهٔ تاتاری**** این مصرع ساقط شده

شاه محمود پدر ناصر دینش جد****وز سعود فلکی طالع او اسعد

قدرش اکلیل به فرق از گهر فرقد****جاهش آراسته بر اوج زحل مسند

شده با فر و بها زو شرف و سودد****در او معبد خلق و کرمش مقصد

میرجاوید بماناد و همی شادان****گنجش انباشته و ملک وی آبادان

کف کافیش که خرمدل ازو رادان****باد چون ابر گهربار به آزادان

از نکوکاران و ز فرخ بنیادان****در خطش از ری تا ساحت عبادان

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد

آمد نوروز هم از بامداد****آمدنش فرخ و فرخنده باد

باز جهان خرم و خوب ایستاد****مرد زمستان و بهاران بزاد

ز ابر سیه روی سمن وی راد****گیتی

گردید چو دارالقرار

روی گل سرخ بیاراستند****زلفک شمشاد بپیراستند

کبکان بر کوه به تک خاستند****بلبلکان زیر و ستا خواستند

فاختگان همبر بنشاستند****نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله به شمشاد برآمیختند****ژاله به گلنار درآویختند

بر سر آن مشک فرو بیختند****وز بر این در فرو ریختند

نقش و تماثیل برانگیختند****از دل خاک و دو رخ کوهسار

قمریکان نای بیاموختند****صلصلکان مشک تبت سوختند

زرد گلان شمع برافروختند****سرخ گلان یاقوت اندوختند

سروبنان جامعه نو دوختند****زین سو و زان سو به لب جویبار

بلبلکان بر گلکان تاختند****آهوکان گوش برافراختند

گورخران میمنه ها ساختند****زاغان گلزار بپرداختند

بیدلکان جان و روان باختند****با ترکان چگل و قندهار

باز جهان خرم و خوش یافتیم****زی سمن و سوسن بشتافتیم

زلف پریرویان برتافتیم****دل ز غم هجران بشکافتیم

خوبتر از بوقلمون یافتیم****بوقلمونیها درنوبهار

پیکر در پیکر بنگاشتیم****لاله بر لاله فرو کاشتیم

گیتی را چون ارم انگاشتیم****دشت به یاقوت تر انباشتیم

باز به هر گوشه برافراشتیم****شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرم بهشت****خوید دمید از دو بناگوش مشت

ابر به آب مژه در روی کشت****گل به مل و مل به گل اندر سرشت

باد سحرگاهی اردیبهشت****کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شده ست****بستان همرنگ ستبرق شده ست

بلبل همطبع فرزدق شده ست****سوسن چون دیبه ازرق شده ست

بادهٔ خوشبوی مروق شده ست****پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی****میغ نبینی که چه راند همی

دشت به چه ماند همی****دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتان را بنشاند همی****بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم****بر رخش از مدح نگاری کنم

بر سرش از در خماری کنم****بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود نثاری کنم****پیش امیرالامرا بختیار

بار خدایی که به توفیق بخت****بر ملک شرق عزیزست سخت

میر همی برکشدش لخت لخت****و آخر کارش بدهد تاج و تخت

اندک اندک سر شاخ

درخت****عالی گردد به میان مرغزار

ایزد تیغش سبب ضرب کرد****قطب همه شرق و همه غرب کرد

تا پدرش کنیت ابو حرب کرد****بسکه شد و با ملکان حرب کرد

از لطف و آن سخن چرب کرد****خلق جهان طالبش و دوستدار

از کرم و نعمت والای او****کس نشنیده ست ز لب لای او

فر خدایی همه آلای او****هست بر آن قالب و بالای او

صورت او و رخ زیبای او****هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزاده مهتر منش****کز خردش جانست از جان تنش

کرده ظفرمسکن در مسکنش****بسته وفا دامن در دامنش

خلق ندانم به سخن گفتنش****در همه گیتی ز صغار و کبار

همتهای ملکی بینمش****سیرتهای ملکی بینمش

دولتهای فلکی بینمش****مدت برج فلکی بینمش

بویا چون مشک زکی بینمش****گاه جوانمردی و گاه وقار

همتش از چرخ همی بگذرد****رایش در غیب همی بنگرد

هیبت او چنگل شیران درد****دولت او سعد ابد پرورد

بختش هر روز همی آورد****قافله نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوبروی****تا شکن زلف بود مشکبوی

تا بت کشمیر بود جعد موی****تا زن بدمهر بود جنگجوی

تا زبر سرو کند گفتگوی****بلبل خوشگوی به آواز زار

عمر خداوندم پاینده باد****بختش هر روز فزاینده باد

دستش هرگاه گشاینده باد****رایش هر زنگ زداینده باد

درد رونده طرب آینده باد****ملکت او را به حق کردگار

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن ای مطرب، امروز****زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز

برزن غزلی، نغز و دل انگیز و دل افروز****ور نیست ترا بشنو و از مرغ بیاموز

کاین فاخته زین گوز و دگر فاخته زان گوز****بر قافیهٔ خوب همی خواند اشعار

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند****سروان سهی عبقری سبز خریدند

بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند****شاه اسپرمان چینی در زلف کشیدند

طوطی بچگان را سلب سبز بریدند****شلوارک با پایچه های طبریوار

کبکان بی آزار که بر کوه بلندند****بی قهقهه یک بار ندیدم که بخندند

جز خاربنان جایگه خود

نپسندند****بر پهلو از این نیمه ، بدان نیمه بگردند

هر ساعتکی سینه به منقار برندند****چون جزع پر سینه و چون بسد منقار

شبگیر ز گل فاختگان بانگ برآرند****گوییکه سحرگاه همی خواب گزارند

ماه سه شبه از بر گردن بنگارند****از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند

صدبار به روزی در، پرها بشمارند****چون نیم دبیری که غلط کرده به اشمار

چون آهوکان سم بنهند و بگرازند****گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند

آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند****دو گوشهٔ شیزین کمانی بطرازند

چون گردن سیمین طرازی بفرازند****بر فرق سر و تیر بر از شیز به دیدار

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید****در آب جهد جامه دگر بار بشوید

در آب کند گردن و در آب بروید****گوییکه همی چیزی در آب بجوید

چون سینه بجنباند و یک لخت بپوید****از هر سر پرش بجهد لؤلؤ شهوار

دراج کند گرد گیازار تکاپوی****از غالیه عجمی بزده بر سر هر موی

هزمان بکند بانگ نمازی به لب جوی****در سجده رود خیری با لالهٔ خودروی

تا سرخ کند گردن، تا سبز کند روی****سرخی نه به شنگرفش و سبزی نه به زنگار

باد از سمنستان به تک آمد به طلایه****تا حرب کند با سپه ابر نفایه

ابر از طرف کوه برآمد دو سه پایه****ازشرم به رخساره فروهشته وقایه

آورد لی به جوال و به عبایه****از ساحل دریا چو حمالان به کتفسار

چون باد بدو درنگرد دلش بسوزد****با کینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد

گاهی بکشد مشعله گاهی بفروزد****گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد

گاهیش بیاموزد و گاهی بناموزد****گاهی به بیابانش برد گاه به کهسار

ابر از فزع باد چو از کوه بخیزد****با باد درآویزد و لختی بستیزد

تیغی بکشد منکر و میغی بنگیزد****آخر نه بس آید به هزیمت بگریزد

چون مهتر ما مال همه پاک بریزد****هم در

بی اندازه و هم لؤلؤ شهوار

مسمط چهارم

بوستانبانا امروز به بستان بده ای؟****زیر آن گلبن چون سبز عماری شده ای؟

آستین برزده ای دست به گل برزده ای؟****غنچه ای چند ازو تازه و تر بر چده ای؟

دسته ها بسته به شادی بر ما آمده ای؟****تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار؟

باز گرد اکنون و آهستگشان بر سر و روی****آبکی خرد بزن خاک لب جوی بروی

جامه ای بفکن و برگرد به پیرامن جوی****هر کجا تازه گلی یابی از مهرببوی

هر کجا یابی ازین تازه بنفشه خودروی****همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

چون به هم کردی بسیار بنفشه طبری****باز برگرد به بستان در چون کبک دری

تا کجا بیش بود نرگس خوشبوی طری****که به چشم تو چنان آید، چون درنگری

که زدینار در آویخت کسی چند پری****هرچه بشکفته بود پاک بکن باک مدار

گذری گیر از آن پس به سوی لاله ستان****طوطیان بین همه منقار به پرخفته ستان

هریکی همچو یکی جام دروغالیه دان****بالش غالیه دانش را میلی به میان

میل آن غالیه پرغالیه غالیه دان****زین نشان هر چه بیابی به من آور یکبار

ای شرابی به خمستان رو و بردار کلید****در او باز کن و رو به آن خم نبید

از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید****تا ازو پیدا آید مه و خورشید پدید

جامهایی که بود پاکتر از مروارید****چون بدخشی کن و پیش آر وفرو نه به قطار

به رکوع آر صراحی را در قبله جام****چون فرو ناله شود، باز درآور به قیام

از سجودش به تشهد بر و آنگه به سلام****زو سلامی و درودی ز تو بر جمع کرام

این نماز از در خاصست، میاموز به عام****عام نشناسد این سیرت و آیین کبار

مطربا گر تو بخواهی که میت نوش کنم****به همه وجهت

سامع شوم و گوش کنم

شادی و خوشی، امروز به از دوش کنم****بچمم، دست زنم، نعره و اخروش کنم

غم بیهوده ایام فراموش کنم****به سوی پنجه بر آن پنج و سه را سوی چهار

بربط تو چو یکی کودکک محتشمست****سر ما زان سبب آنجاست که او را قدمست

کودکست او، ز چه معنی را پشتش به خمست****رودگانیش چرا نیز برون شکمست

زان همی نالد کز درد شکم با الم است****سر او نه به کنار و شکمش نرم بخار

گر سخن گوید، باشد سخن او ره راست****زو دلارام و دل انگیز سخن باید خواست

زان سخنها که بدو طبع ترا میل و هواست****گوش مالش تو به انگشت بدانسان که سزاست

گوش مالیدن و زخم ار چه مکافات خطاست****بی خطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار

تا هزارآوا از سرو برآرد آواز****گوید: او را مزن ای باربد رودنواز

که به زاری وی و زخم تو شد از هم باز****عابدان را همه در صومعه پیوند نماز

تو بدو گوی که ای بلبل خوشگوی میاز****که مرا در دل عشقیست بدین ناله زار

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته ست****آسمان ابلق و روی زمی ابرش گشته ست

دشت مانندهٔ دیبای منقش گشته ست****لاله بر طرف چمن چون گه آتش گشته ست

مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشته ست****که ملک را سزد ار وی که دهد جام عقار

ملک عادل، خورشید زمین، تاج زمان****بوالاسد، حارث منصور امیر جیلان

آنکه، چون او ننموده ست شهی چرخ کیان****هر چه از کاف و ز نون ایدر کرده ست عیان

از بدیها که نکرده ست ، ورا عقل ضمان****دین گرفته ست ازو زین شرف و دوده فخار

در مدح خواجه خلف، روح الرسا ابوربیع بن ربیع

سبحان الله جهان نبینی چون شد****دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد

شمشاد به توی زلفک خاتون شد****گلنار به رنگ توزی و پرنون شد

از سبزه زمین بساط بوقلمون شد****وز

میغ هوا به صورت پشت پلنگ

در باغ کنون حریرپوشان بینی****برکوه صف گهرفروشان بینی

شبگیر کلنگ را خروشان بینی****دلها ز نوای مرغ جوشان بینی

برروی هوا گلیم گوشان بینی****دردست عبیر و نافه مشک به تنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی****با باد صبا بید کند کوس همی

بر لاله کند سرخ گل افسوس همی****نرگس گل را دست، دهد بوس همی

دراج کشد شیشم و قالوس همی****بی پرده طنبور و بی رشته چنگ

هر طوطیکی سبز قبایی دارد****هر طاووسی دراز پایی دارد

هر فاخته ای ساخته نایی دارد****هربلبلکی زیر و ستایی دارد

تیهو به دهن شاخ گیایی دارد****و آهو به دهن درون گل رنگ به رنگ

بلبل به غزل طیره کند اعشی را****صلصل به نوا سخره کند لیلی را

گلبن به گهر خیره کند کسری را****موسیجه همی بانگ کند موسی را

قمری به مژه درون کند شعری را****هدهد به سراندرون زند تیر خدنگ

هر روز درخت با حریری دگرست****وز باد سوی باده سفیری دگرست

هر روز کلنگ با نفیری دگرست****مسکین ورشان بابم وزیری دگرست

هرروز سحاب را مسیری دگرست****هرروز نبات را دگر زینت و رنگ

هر زرد گلی به کف چراغی دارد****هر آهوکی چرا به راغی دارد

هرباز به زیر چنگ ماغی دارد****هر سرخ گل از بید جناغی دارد

هر قمریکی قصد به باغی دارد****هر لاله گرفته لاله ای در برتنگ

در باغ به نوروز درمریزانست****بر ناروانان لحن دل انگیزانست

باد سحری سپیده دم خیزانست****با میغ سیه به کشتی آویزانست

وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست****تا باد مگر ز میغ بردارد چنگ

بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه****دارد سمن اندر زنخش سیمین چاه

بر فرق سر نرگس از زر کلاه****بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه

گلنار چو مریخ و گل زرد چوماه****شمشاد چو زنگار و می لعل چو زنگ

لاله مشکین دل و عقیقین طرف

است****چون آتش اندر او فتاد به خف است

گل با دوهزار کبر و ناز و صلف است****زیرا که چو معشوقهٔ خواجه خلف است

آن خواجه که با هزار بر و لطف است****حلمش به شتاب نه، نه جودش به درنگ

روح رؤسا ابوربیع بن ربیع****او سخت بدیع و کار او سخت بدیع

چون او به جهان در، نه شریف و نه وضیع****زیرا که شریفست و لطیفست و منیع

گر بنده جریرست و حبیب ست و صریع****در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والا منشی که پشت او هست اله****برشاه جهان عزیز و بر حاجب شاه

مر حاجب شاه و شاه را نیکوخواه****زین صاحب عز آمده، زان صاحب جاه

برده سبق از همه بزرگان سپاه****پاک از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرم باد****در خانهٔ بدسگال او ماتم باد

فرمانش رونده در همه عالم باد****بدخواه ورا دم زدن اندر دم باد

احباب ورا سعادت بی غم باد****تا شاد زیند و باده گیرند به چنگ

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگر باره مهر ماه در آمد****جشن فریدون آبتین به بر آمد

عمر خوش دختران رز به سر آمد****کشتنیان را سیاستی دگر آمد

دهقان در بوستان همی سحر آمد****تا ببرد جانشان به ناخن و چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده****پیش وضیع و شریف روی گشاده

مادرشان هیچگون به دایه نداده****وز در گهواره شان به در ننهاده

بر سر گهواره شان به روی فتاده****مروحهٔ سبز در دو دست همهٔ سال

دخترکان بیست بیست خفته به هر سو****پهلو بنهاده بیست بیست به پهلو

گیسو در بسته بیست بیست به گیسو****گیسوشان سبز و گیسو از سر زانو

هر یکی از ساعدین مادر و بازو****خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان به پای، مادر آژیر****کودک دیدی کجا به پای خورد شیر؟

مادرشان سرسپید و جمله شده پیر****و

ایشان پستان او گرفته به زنجیر

دهقان روزی ز در درآید شبگیر****گوید: کان دختران گربز محتال

مادرتان پیر گشت و پشت به خم کرد****موی سر او سپید گشت و رخش زرد

تا کی ازین گنده پیر، شیر توان خورد****سرد بود لامحاله هر چه بود سرد

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد****گر سرتان نگسلم زدوش به کوپال

آنگه رزبانش را بخواند دهقان****دو پسر خویش را، دو پسر رزبان

هر یک داسی بیاورند یتیمان****برده به آتش درون و کرده به سوهان

حنجره و حلقشان ببرند ایشان****نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره تر آنکه طفلکان نخروشند****خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند

وان کشندگان سختکوش بکوشند****پس به کواره فرو نهند و بپوشند

در طمع آنکه کشته را بفروشند****اینت عجایب حدیث و اینت عجب حال

آنگه آرند کشته را به کواره****بر سر بازارکان نهند به زاره

آید بر کشتگان هزار نظاره****پره کشند و بایستند کناره

نه به قصاصش کنند خلق اشاره****نه به دیت پادشاه خواهد ازو مال

بلکه بخرند کشته را ز کشنده****گه به درشتی و گه به خواهش و خنده

ای عجبی تا بوند ایشان زنده****نایدشان مشتری تمام و بسنده

راست چو کشته شوند و زار فکنده****آیدشان مشتری و آید دلال

زود بخرندشان ز حال نگشته****هرگز که خریده بود دختر کشته!

کشته و برکشته چند روز گذشته****در کفنی هیچ کشته را ننبشته

روز دگر آنگهی به ناوه و پشته****در بن چرخشتشان بمالد حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون****پوست کنند از تن یکایک بیرون

به سرشان برنهند و پشت و ستیخون****سخت گران سنگی از هزار من افزون

تا برود قطره قطره از تنشان خون****پس فکند خونشان به خم در قتال

چون به خم اندر ز خشم او بخروشد****تیر زند بی کمان و سخت بکوشد

مرد سر خمش استوار بپوشد****تا بچگان از میان خم بنجوشد

آید هر

ساعتی و پس بنیوشد****تا شنود هیچ قیل و تا شنود قال

چون بنشیند زمی معنبر جوشه****گوید کایدون نماند جای به نوشه

در فکند سرخ مل به رطل دو گوشه****روشن گردد چهار گوشهٔ گوشه

گوید کاین می مرا نگردد نوشه****تا نخورم یاد شهریار عدومال

بار خدای جهان خلیفهٔ معبود****نیکو مولود و نیک طالع مولود

گویی محمود بود بیش ز مسعود؟****نی نی مسعود هست بیش ز محمود

همچو سلیمان که بیش بود ز داوود****بیشتر از زال بود رستم بن زال

باش! که آن پادشه هنوز جوانست****نیمرسیده یکی هزبر دمانست

این رمهٔ گوسفند سخت کلانست****یک تنه تنها بدین حظیره شبانست

گرگ بر اطراف این حظیره روانست****گرگ بود بر لب حظیره علی حال

گرگ یکایک توان گرفت، شبان را****صبر همی باید این فلان و فلان را

هر که همی خواهد از نخست جهان را****دل بنهد کارهای صعب و گران را

هر که بجنباند این درخت کلان را****از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیک باید فردا****عاقبت کار، نیک باشد حقا

روی نهاده ست کار شاه به بالا****دیدهٔ ما روشنست و کار هویدا

ایزد کرده ست وعده با ملک ما****کش برساند به هر مراد دل امسال

مملکت خانیان همه بستاند****بر در ما چین خلیفتی بنشاند

مرز خراسان به مرز روم رساند****لشگر شرق ار عراق در گذراند

باز ندارد عنان و باز نماند****تا نزند در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی ویران****بگذرد این روزگار سختی از ایران

روی به رامش نهد امیر امیران***شاد و بدو شاد این خجسته وزیران

دست به می شاه را و دل به هژیران***دیده به روی نکو و گوش به قوال

ای ملك! ایزد جهان برای تو کرده ست***ما همه را از پی هوای تو کرده ست

هر چه بکرد ای ملك سزای تو کرده ست***نیکوکاری که او به جای تو کرده ست

عالم خاك

کف دو پای تو کرده ست****عز و جل ایزد مهیمن متعال

هر چه تو اندیشه کردی ای ملک از پیش****آنهمه ایزد ترا بداد و از آن بیش

هر چه بخواهی کنون بخواه و میندیش****کت برساند به کام و آرزوی خویش

ای ملک این ملک را تو دانی معنیش****ملک بگیر و سر خوارج بفتال

بنشین در بزم بر سریر به ایوان****خرگه برتر زن از سرادق کیوان

در کن ز آهنگ رزم خصم زمیدان****درگذر این تیر دلشکاف ز سندان

از دل گردان برآر زهره به پیکان****در سر مردم بکوب مغز، به کوپال

سال هزاران هزار شاد همی باش****یاد همی دارمان و یاد همی باش

با دهش دست و دین و داد همی باش****میر همی باش و میرزاد همی باش

جمله برین رسم و این نهاد همی باش****قدر تو هر روز و روزگار تو چون فال

در وصف صبوحی

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان****صبح نخستین نمود روی به نظارگان

که به کتف برفکند چادر بازارگان****روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان

باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان****قوموا شرب الصبوح، یا ایها النائمین

می زدگانیم ما، در دل ما غم بود****چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود

راحت کژدم زده، کشتهٔ کژدم بود****می زده را هم به می دارو و مرهم بود

هر که صبوحی کند با دل خرم بود****با دو لب مشکبوی، با دو رخ حور عین

ای پسر میگسار، نوش لب و نوش گوی****فتنه به چشم و به خشم فتنه به روی و به موی

ما سیکی خوارنیک، تازه رخ و صلحجوی****تو سیکی خواربد، جنگ کن و ترشروی

پیش من آور نبید در قدح مشکبوی****تازه چو آب گلاب، پاک چو ماء معین

در همه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی****بهتر و خوشتر بود وقت گل بسدی

خاسته از مرغزار غلغل تیم و عدی****در شده آب کبود در زره داودی

آمده در نعت

باغ عنصری و عسجدی****و آمده اندر شراب آن صنم نازنین

بر کف من نه نبید، پیشتر از آفتاب****نیز مسوزم بخور، نیز مریزم گلاب

میزدگان را گلاب باشد قطرهٔ شراب****باشد بوی بخور، بوی بخار کباب

آخته چنگ و چلب، ساخته چنگ و رباب****دیده به شکر لبان، گوش به شکر توین

خوشا وقت صبوح، خوشا می خوردنا****روی نشسته هنوز، دست به می بردنا

مطرب سرمست را با رهش آوردنا****وز کدوی بربطی باده فرو کردنا

گردان در پیش روی بابزن و گردنا****ساغرت اندر یسار، شاهدت اندر یمین

کرده گلو پر ز باد قمری سنجابپوش****کبک فرو ریخته مشک به سوراخ گوش

بلبلکان با نشاط، قمریکان با خروش****در دهن لاله مشک، در دهن نحل نوش

سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش****وز مه اردیبهشت کرده بهشت برین

شاخ سمن بر گلو بسته بود مخنقه****شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه

ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه****بدرقهٔ رایگان بی طمع و مخرقه

باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه****خرمن در و عقیق بر همه روی زمین

چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته****زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته

ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته****وز سم اسبش به راه لؤلؤ تر ریخته

در دهن لاله باد، ریخته و بیخته****بیخته مشک سیاه، ریخته در ثمین

سرو سماطی کشید بر دو لب جویبار****چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار

مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار****چون سپر خیزران بر سر مرد سوار

گشت نگارین تذرو پنهان در کشتزار****همچو عروسی غریق در بن دریای چین

وقت سحرگه کلنگ تعبیه ای ساخته ست****وز لب دریای هند تا خزران تاخته ست

میغ سیه بر قفاش تیغ برون آخته ست****طبل فرو کوفته ست، خشت بینداخته ست

ماه نو منخسف در گلوی فاخته ست****طوطیکان با نوا، قمریکان با انین

گویی بط سپید جامه به صابون زده ست****کبک دری ساقها در

قدح خون زده ست

بر گل تر عندلیب گنج فریدون زده ست****لشکر چین در بهار بر که و هامون زده ست

لاله سوی جویبار لشکر بیرون زده ست****خیمهٔ او سبزگون، خرگه او آتشین

از دم طاووس نر ماهی سربر زده ست****دستگکی موردتر، گویی برپر زده ست

شانگکی ز آبنوس هدهد بر سرزده ست****بر دو بناگوش کبک غالیهٔ تر زده ست

قمریک طوقدار گویی سر در زده ست****در شبه گون خاتمی، حلقهٔ او بی نگین

باز مرا طبع شعر سخت به جوش آمده ست****کم سخن عندلیب دوش به گوش آمده ست

از شغب خردما لاله به هوش آمده ست****زیر به بانگ آمده ست بم به خروش آمده ست

نسترن مشکبوی مشکفروش آمده ست****سیمش در گردنست، مشکش در آستین

چون تو بگیری شراب مرغ سماعت کند****لاله سلامت کند، ژاله وداعت کند

از سمن و مشک و بید، باغ شراعت کند****وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت کند

شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت کند****عنبرهای لطیف، گوهرهای گزین

باد عبیر افکند در قدح و جام تو****ابر گهر گسترد در قدم و گام تو

یار سمنبر دهد بوسه بر اندام تو****مرغ روایت کند شعری بر نام تو

خوبان نعره زنند بر دهن و کام تو****در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین

در وصف بهار و مدح محمدبن نصر سپهسالار خراسان

آمد بهار خرم و آورد خرمی****وز فر نوبهار شد آراسته زمی

خرم بود همیشه بدین فصل آدمی****با بانگ زیر و بم بود و قحف در غمی

زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی****تا کم شده ست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فروچکید****چندین هزار لاله ز خارا برون دمید

آن حله ای که ابرمر او را همی تنید****باد صبا بیامد و آن حله بردرید

آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید****و آمد پدید باز همه دشت پرنیان

از لاله و بنفشه همه کوهسار و دشت****سرخ و سپید گشت چو دیبای پایرشت

برچد بنفشه دامن و

از خاک برنوشت****چون باد نوبهار برو دوش برگذشت

شاخ بنفشه چون سر زلفین دوست گشت****افکند نیلگون به سرش معجر کتان

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم****وز عشق پیلگوش در آورده سر به خم

زو دسته بست هر کس مانند صد قلم****بر هر قلم نشانده بر او پنج شش درم

اندر میان هر قلمی زو یکی شکم****آگنده آن شکمش به کافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته به باغ در****یک شاخ او ز سیم و دگر شاخ او ز زر

پیراهنیست گویی دیبا ز شوشتر****کز نیل ابره استش و از عاج آستر

از بهر بوی خوش چو یکی پاره عودتر****دارد همیشه دوخته از پیش بادبان

برگ گل سپیدبه مانند عبقری****برگ گل دو رنگ بکردار جعفری

برگ گل مورد بشکفته طری****چون روی دلربای من، آن ماه سعتری

زی هرگلی که ژرف بدو در تو بنگری****گویی که زر دارد یک پاره در میان

چون ابر دید در کف صحرا قباله ها****بارانها چکید و ببارید ژاله ها

تا گرد دشتها همه بشکفت لاله ها****چون در زده به آب معصفر غلاله ها

بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها****وانگه پیاله ها، همه آگنده مشک و بان

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی****گلها شکفت بر تن گلبن به جای موی

چون دید دوش گل را اندر کنار جوی****آمد به بانگ فاخته و گشت جفتجوی

بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبوی****گاهی سرود گوی شد و گاه شعرخوان

گلها کشیده اند به سر بر کبودها****نه تارها پدید برآنها نه پودها

مرغان همی زنند همه روز رودها****گویند زار زار همه شب سرودها

تا بامداد گردد، از شط و رودها****مرغان آب بانگ برآرند وز آبدان

تا بوستان بسان بهشت ارم شود****صحرا ز عکس لاله چو بیت الحرم شود

بانگ هزاردستان چون زیر و بم شود****مردم چو حال بیند ازینسان خرم شود

افزون شود نشاط

و ازو رنج کم شود****بی رود و می نباشد، یک روز و یک زمان

بلبل به شاخ سرو برآرد همی صفیر****ماغان به ابر نعره برآرند از آبگیر

قمری همی سراید اشعار چون جریر****صلصل همی نوازد یکجای بم و زیر

چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر****گه مهرگان خردک و گاهی سپهبدان

تا بادها وزان شد بر روی آبها****آن آبها گرفت شکنها و تابها

تا برگرفت ابر ز صحرا حجابها****بستند باغها ز گل و می خضابها

برداشتند بر گل و سوسن شرابها****از عشق نیکوان پریچهره، عاشقان

عاشق ز مهر یار بدین وقت می خورد****چون می گرفت عاشق، بر باغ بگذرد

اطراف گلستان را چون نیک بنگرد****پیراهن صبوری چون غنچه بردرد

از نرگس طری و بنفشه حسد برد****کان هست از دو چشم و دو زلف بتش نشان

خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار****گر در کنار یار بود، خوش بود بهار

ای یار دلبرای هلا خیز و و می بیار****می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار

با من چنان بزی که همی زیستی تو پار****این ناز بیکرانت تو برگیر از میان

تا زین سپس همی گه و بی گاه خوش زییم****دانی به هیچ حال زبون کسی نییم

تا روز با سماع بتانیم و با مییم****داند هر آنکه داند ما را، که ما کییم

آن مهتری که ما به جهان کهتر وییم****میر بزرگوارست و اقبال او همان

پور سپاهدار خراسان، محمدست****فرخنده بخت و فرخ روی و مویدست

آزاد طبع و پاک نهاد و ممجدست****نیکو خصال و نیکخویست و موحدست

آنکس که او به حق سزاوار سوددست****جز وی کسی ندانم امروز در جهان

نصرست باب میر که فخر انامه بود****بخشیدنش همه زر، سیم و جامه بود

از میر مؤمنینش منشور و نامه بود****خورشید خاص بود و سزاوار عامه بود

از بهر آنکه مال ده

و شادکامه بود****بودند خلق زو به همه وقت شادمان

اندر عجم نبود به مردی کسی چون نصر****بگذشتش از سهیل سر برج و کاخ و قصر

فرمانبرش بدند همه سیدان عصر****افزون بدی جلالت و قدرش ز حد و حصر

اعداش را نبد مدد الا عذاب و حصر****خوش باشد آن پسر که پدر باشدش چنان

اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد****کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد

او بد سزای صدر، جهان ناسزا نکرد****این کار کو بکرد جز از بهر ما نکرد

ما را به چنگ هیچکسی مبتلا نکرد****شکر آن خدای را که چنین باشدش توان

امروز خلق را همه فخر از تبار اوست****وین روزگار خوش، همه از روزگار اوست

از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست****دولت مطیع اوست، خداوند یار اوست

چون دید شاه، خلق جهان خواستار اوست****بر ملک خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر! فخر ملکت شاه اجل تویی****زین زمان تویی و چراغ دول تویی

چون آفتاب چرخ به برج حمل تویی****هنگام ضعف، مر ضعفا را امل تویی

پرهیزگارتر ز معاذ جبل تویی****چه آنکه آشکاره و چه آنکه در نهان

از جود در جهان بپراکند نام تو****گردد همی سپهر سعادت به کام تو

خورشید زد علامت دولت به بام تو****تا گشت دولت از بن دندان غلام تو

چون دید بر کمان تو حاسد سهام تو****از سهم آن سهام دوتا گشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهان را محامدست****وز فضل وجود تو همه کس را فوایدست

خصم تو هست ناقص و مال تو زایدست****کت بخت تابعست و جهانت مساعدست

تو آسمانی و هنر تو عطاردست****وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

با این نکو نیت که تو داری بدین صفت****دارد به کارهای تو سلطان تو نیت

زیر نگین خاتم تو کرد

مملکت****بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت

این کار را ز اصل نکو بود عاقبت****آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرین سپر بود****تا خاک زیر باشد و گردون زبر بود

تا ابر نوبهار مهی را مطر بود****تا در زمین و روی زمین بر، نفر بود

تا وقت مهرگان همه گیتی چو زر بود****از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمرت چو عمر نوح پیمبر دراز باد****همچون جمت به ملک همه عز و ناز باد

پیشت به پای صد صنم چنگساز باد****دشمنت سال و ماه به گرم و گداز باد

بر تو در سعادت همواره باز باد****عیش تو باد دایم با یار مهربان

در مدح سلطان مسعود غزنوی

بوستانبانا! حال و خبر بستان چیست****وندرین بستان چندین طرب مستان چیست

گل سر پستان بنموده، در آن پستان چیست****وین نواها به گل از بلبل پردستان چیست

در سروستان بازست، به سروستان چیست****اور مزدست، خجسته سر سال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند****دهن زرد خجسته به عبیر آگندند

در زنخدان سمن، سیمین چاهی کندند****بر سر نرگس مخمور طلی پیوندند

سرو را سبزقبایی به میان در بندند****بر سر نرگس تر سازند از زر کلاه

سندس رومی در نارونان پوشاندند****خرمن مینا بر بید بنان افشاندند

زندوافان بهی زند زبر برخواندند****بلبلان وقت سحر زیروستا جنباندند

قمریان راه گل و نوش لبینا راندند****صلصلان باغ سیاووشان با سرو ستاه

دیلمی وار کند هزمان دراج غوی****بر سر هر پرش از مشک نگاریده ووی

ورشان نوحه کند بر سر هر راهروی****بلبل از دور همی گوید بر من بجوی

خول طنبوره□ کویی زند و لاسکوی****از درختی به درختی شود و گوید: آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله ای****گویی از یارک بدمهرست او را گله ای

کرده پنداری گرد تله ای هروله ای****تا در افتاده به حلقش در مشکین تله ای

هر چکاوک

را رسته ز بر سر کله ای***زاغ با داغ گرفته به یکی کنج پناه

کبک چون طالب علمست و درین نیست شکی***مساله خواند تا بگذرد از شب سه یکی

بسته زیر گلو از غایه تحت الحنکی***ساخته پایکها را ز لکا موزگکی

پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی***در دو تیریز ببرده قلم و کرده سیاه

هدهدک پیک بریدست که در ابر تند***چون بریدانه مرقع به تن اندر فکند

راست چون پیکان نامه به سراندر بزند***نامه گه باز کند، گه به هم اندر شکند

به دو منقار زمین چون بنشیند بکند***گویی از سهم کند نامه نهان بر سر راه

به سمنزار درون لاله نعمان به شنار***چون دواتی بسدینست خراسانی وار

وان دوات بسدین را نه سرست و نه نگار***در بنش تازه مداد طبری برده به کار

چون ده انگشت دبیری که کند فصل بهار***به دوات بسدین اندر، شبگیر پگاه

باد خوشبوی دهد نرگس را مژده همی***که گل سرخ به در آمد از پرده همی

با تو در باغ به دیدار کند وعده همی***نرگس از شادی آن وعده، کند سجده همی

به تکاپوی سحاب آید از جده همی***به لب باغ، کند در سلب باغ نگاه

باغ معشوقه بد و عاشق او بوده سحاب***خفته معشوق و عاشق شده مهجور و مصاب

عاشق از غربت باز آمده با چشم پرآب***دوستگان را با سرشک مژه برکرد از خواب

دوستگان دست برآورده بدرید نقاب***از پس پرده برون آمد با روی چو ماه

عاشق از دور به معشوق خود اندر نگرید***بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید

آتشی داشت به دل، دست زد و دل بدرید***تا به دیده بت او آتش پنهانش بدید

آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید***تا برست از دل و از دیده معشوق گیاه

همچنین ماه دو، سر از بر بالینش

یافت***گه و ناگاه چنین دل بدرید و بشکافت

عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت***تا دل و دیده و تا تنش ازو گرم بیافت

تا که خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت***بشدش کالبد از تابش خورشید تباه

اینهمه زاری عاشق بنمود و ننهفت***هیچ معشوقهٔ او را دل و دیده نشکفت

ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت***نشدش کالبد از زاری و ز فرقت زفت

اینچنین سنگدلی، بی حق و بیحرمت جفت***شاه مسعود مبیناد و میفتاد به راه

ملکی کش ملکان بوسه به اکلیل زنند***میخ دیوار سراپرده به صد میل زنند

چون به لشکرگه او آینهٔ پیل زنند***شاه افریقیه را جامه فرونیل زنند

چون رسولانش ده گام به تعجیل زنند***قیصر از تخت فرو گردد و خاقان از گاه

ملکی کو ملکان را سر مایه شکند***لشکر چین و چگل را به طلایه شکند

گرز او مغفر چون سنگ صلایه شکند***در سرش مغز، چوخایسک که خایه شکند

همچو خورشید کجا لشکر سایه شکند***لشکر دشمن به زین شکند شاهنشاه

پادشاهی که به رومش در صاحب خبران***پیش او صف سماطین زده زرین کمران

رای کرده ست که شمشیر زند چون پدران***که شود سهل به شمشیر گران شغل گران

بامدادی که زمین بوسه دهندش پسران***چهل و اند ملک بینی با خیل و سپاه

چون ملک با ملکان مجلس می کرده بود***پیش او بیست هزاران بت نوبرده بود

چون سپه را به سوی دشت برون برده بود***گرد لشکر صد و شش میل سراپرده بود

چون سواران سپه را به هم آورده بود***بیست فرسنگ زمین بیش بود لشکرگاه

گر همی فرعون قوم سحره پیش آرد***رسن و رشتهٔ جنبیده به مار انگارد

بالله و بالله و بالله که غلط پندارد***مار موسی همه سحر و سحره اوبارد

میر موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد*****دست

ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه

قوم فرعون همه را در بن دریا راند***آنگهی غرقه کندشان و نگون گرداند

گر بترسندی و فرعون خدا را خواند***جبرئیل آید و خاکش به دهن افشاند

اندر آن دریا وان آب و وحل درماند***که برون آمد از آنجا، نتواند به شناه

ملکا در ملکی فر همایست ترا***تا به جایست جهان، ملك به جایست ترا

بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا***که خداوند جهان راهنمایست ترا

این ولایت ستدن حکم خدایست ترا***نبود چون و چرا کس را با حکم اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند***همه عالم به مراد و به هوای تو کند

از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند***زانکه ضایع نکند هر چه به جای تو کند

همه شاهان را خاک کف پای تو کند***از بلاد ختن و بادیهٔ زنگ و هراه

تا جهان باشد جبار نگهبان تو باد***بخت مطواع تو و چرخ به فرمان تو باد

برکت عمر تو و مال تو و جان تو باد***امر امر تو و سلطان همه سلطان تو باد

قاف تا قاف همه ملك جهان زان تو باد***خود همین دان که بود «ارجو» ان شاء الله

رباعیات

رباعی شمارهٔ ۱

هر کار که هست جز به کام تو مباد***هر خصم که هست جز به دام تو مباد

هر سکه که هست جز به نام تو مباد***هر خطبه که هست جز به بام تو مباد

رباعی شمارهٔ ۲

دولت همه ساله بی جلال تو مباد***همت همه ساله بی جمال تو مباد

هر بنده که هست بی کمال تو مباد***خورشید جهان تویی، زوال تو مباد

رباعی شمارهٔ ۳

تاریک شد از مهر دل افروزم روز****شد تیره شب، از آه جگر سوزم روز

شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم****اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز

رباعی شمارهٔ ۴

ای کرده سپاه اختران یاری تو****فخرست جهان را به جهانداری تو

مستند مخالفان ز هشیاری تو****بخت همه خفته شد ز بیداری تو

رباعی شمارهٔ ۵

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند****نالانم از آن عقیق قند اندر قند

ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ****آخر غم هجران تو چند اندر چند

رباعی شمارهٔ ۶

مسعود جهاندار چو مسعود ملک****بنشست به حق به جای محمود ملک

از ملک جز این نبود مقصود ملک****کز ملک به تربیت رسد جود ملک

قطعه دوبیتی

هست ایام عید و فصل بهار****جشن جمشید و گردش گلزار

ای نگار بدیع وقت صبوح****زود برخیز و راح روح بیار

ابیات پراکنده

بکرده راست با مزمار شهرود****بکرده راست با بربط ربابا

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش****چون دوات از گفته های خویشتن پر لوش باد

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش****در سخا گر قطره ای باشد چو صد دریا شود

آن نمی بینی که در باغ و چمن از خارها****در بهاران ز ابر نیسانی چه گل پیدا شود

آهو با شیر کی تواند کوشید****جو گک با باز کی تواند پرید

زده به بزم تو رامشگران به دولت تو****گهی چکاوک و گه راهوی و گهی قالوس

درع بش، آتش جبین، گنبد سرین و آتش کتف****مشک دم، عنبر خوی و شمشاد موی و سر و یال

گر ندانی ز زاغور بلبل****بنگرش گاه نغمه و غلغل

آرغده بر ثنای تو جان منست از آنک****پروردهٔ مکارم اخلاق تو منم

چو رستم گشت در کوشش، چو حاتم گشت در بخشش****چو لقمان گشت در حکمت، چو سلمان گشت در عرفان

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان****نشتر ناوک بکاود عرقهای سهمگین

نوآیین مطربان داریم و بربطهای گوینده****مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله

عجب دلتنگ و غمخوارم، ز حد بگذشت تیمارم****تو گویی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی

ز کین تو غمناک گردد عدو****ز داشاب تو شاد گردد ولی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹